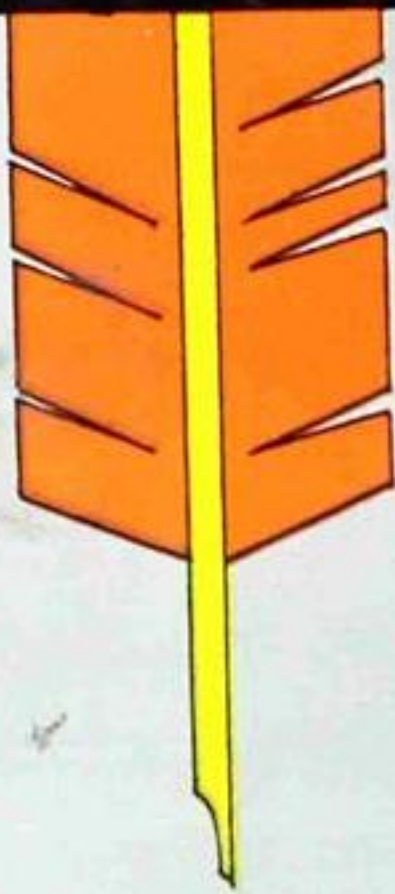


قطرہ اس کے

پر تربیت و اقبال



قطرۂ اشکی بر شربتِ اقبال

مجموعہ مقالاتی دیہارہ آراء و آثار علامہ اقبالؒ

دکتر حسین رزجو

اقبال اکادمی پاکستان

جملہ حقوق محفوظ ہیں

ISBN 969-416-041-3

بہ کوشش و اہتمام:

محمد سہیل عمر رئیس اقبال اکادمی پاکستان
چھٹی منزل اکادمی بلاک ایوان اقبال ایجرٹن روڈ لاہور

Tel: 92-42-6314510

Fax: 92-42-6314496

Email: iqbalacd@lhr.comsats.net.pk

Website: www.allamaiqbal.com

۱۹۹۹ م

۵۰۰

۱۵۰ روپے پاکستانی

۵ امریکی ڈالر

چاپخانہ طیب اقبال لاہور

چاپ اول:

تعداد:

بیا:

چاپ:

محل فروش: ۱۱۶ میکلودرود لاہور فون: ۷۳۵۷۲۱۴

فهرست مندرجات

صفحه	
۹	به یاد مرد سخن عارف بزرگ اقبال
۱۱	سخن ناشر
۱۳	پیشگفتار مؤلف
۱۷-۲۴	مقاله اول - قطره اشکی بر تربت اقبال
۲۵-۴۶	" دوم - وحدت امت اسلامی از دیدگاه اقبال
	" سوم - لاله طور و ارمغان حجاز، جلوه گاهی از اندیشه و
۴۷-۶۸	احساس لطیف اقبال
	" چهارم - همسانیهای فکری و آرمانی موجود در
۶۹-۱۱۲	آثار علامه اقبال و دکتر علی شریعتی
۱۱۳-۱۵۷	" پنجم - سیری در غزلیات اقبال
	" ششم - سخنی درباره "ارمغان کشمیر" و دل بستگی اقبال
۱۵۹-۱۶۸	به سرزمین کشمیر
۱۶۹-۱۸۸	" هفتم - عظمت و محبوبیت علامه اقبال از دیدگاه ما ایرانیان
۱۸۹-۱۹۳	فهرست مراجع

به یاد علامه محمد اقبال

به یاد مرد سخن عارف بزرگ اقبال
کسی که شرق ز فریاد او به هوش آمد
نواى شعر دلکش شعرش به فارسی دری
به جان غمزده چون نغمهٔ سروش آمد
به یاد او که ز انفاس قدسی اش اسلام
دوباره زنده شد و هم به جنب جوش آمد
به راه او برو ای طالب فضیلت و حق
که تار چنگ وی این گونه در خروش آمد:
به عشق جوی کمال و شرافت درادی
چه دوستی است که از آن زندگی چو نوش آمد
"ز فکر تفرقه باز آى تا شوی مجموع"
که این سخن سحر از هاتم به گوش آمد:
نه میرداو و بماند همیشه جاویدان
کسی که مُرد و از او عالمی به جوش آمد
ح - ر

آقای دکتر حسین رزمجو، نویسنده کتاب "قطره اشکی بر تربت اقبال" از محققان و نویسندگان مشهور ایران در دوره انقلاب اسلامی است، وی که در سال ۱۳۵۸ شمسی مطابق با ۱۹۸۰ میلادی از دانشگاه تهران به اخذ درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی نائل شده است، هم اکنون استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد می باشد و حدود یک سال و نیم از مهرماه ۱۳۷۱ تا اسفند ماه ۱۳۷۲ شمسی، مطابق با سپتامبر ۱۹۹۲ م لغایت مارس ۱۹۹۳ میلادی به عنوان استاد اعزامی به دانشگاه پنجاب، در دوره فوق لیسانس دانشکده شرق شناسی این دانشگاه به تدریس زبان و ادبیات فارسی اشتغال داشته است.

از این نویسنده و پژوهشگر فرزانه، تاکنون بیش از یکصد مقاله در زمینه موضوعات ادبی، مذهبی، اجتماعی و سیاسی در مجلات معتبر ایران و پاکستان چاپ و منتشر شده و افزون بر بیست جلد کتاب توسط ایشان تألیف و طبع و نشر گردیده است که معروفترین آنها عبارتند از:

- ۱ - کتاب دو جلدی شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (این اثر در دست ترجمه به زبان اردو است)
- ۲ - انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی
- ۳ - انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی (این کتاب در دست ترجمه به زبان اردو است)
- ۴ - روش نویسندگان بزرگ معاصر
- ۵ - دریچه ای گشوده بر آفتاب (مجموعه مقالاتی درباره نهج البلاغه)
- ۶ - استاد و فرزند برومند او (این کتاب به زبان اردو ترجمه شده و مدتی است در لاهور زیر چاپ می باشد)
- ۷ - شیخ اجل سعدی (به چهار زبان: فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه)
- ۸ - ابو حامد محمد غزالی (به سه زبان: فارسی، عربی، انگلیسی)
- ۹ - انسان صالح در تربیت اسلامی

۱۰ - این است موانع راه

۱۱ - روش تدریس فارسی برای مراکز تربیت معلم

۱۲ - اصول تعلیم زبان و ادبیات

۱۳ - دیداری از سرزمین آفتاب (سفرنامه ژاپن)

۱۴ - پوستین وارونه

۱۵ - بوستان شیخ اجل سعدی (به دو زبان فارسی، انگلیسی)

۱۶ - قطره اشکی بر تربت اقبال

جناب دکتر رزمجو که از وفاداران انقلاب اسلامی ایران می باشد، پس از انقلاب، مسئولیتهای اجرایی مهمی نظیر: مدیریت کل آموزش و پرورش استان خراسان، دبیر کل کمیسیون ملی یونسکو در ایران را عهده دار بوده است و در این دوران، در بیش از ۳۵ کنگره بین المللی و جهانی منعقد در ایران و خارج از کشور شرکت کرده و سخنرانیهایی را در زمینه فرهنگ و ادب ایرانی - اسلامی ایراد نموده است. او تاکنون به کشور های: کانادا، انگلستان، فرانسه، آلمان، سوئیس، ایتالیا، اسپانیا، ترکیه، سوریه، مصر، الجزایر، ژاپن، فیلیپین، چین، تایلند، هندوستان، تاجکستان، ترکمنستان، عربستان، روسیه مسافرت کرده است. مؤلف کتاب "قطره اشکی بر تربت اقبال" از ارادتمندان علامه محمد اقبال لاهوری است و این کتاب را که شامل ۷ مقاله درباره آراء و آثار شخصیت اقبال می باشد، به انگیزه این ارادت، در مدت اقامت خود در لاهور تألیف کرده است، که اینک، آکادمی اقبال پاکستان بامسرت و مباحثات و با این امید که کتاب حاضر بتواند به عنوان فتح یابی برای همکارهای آینده این محقق فرزانه با ما باشد، آن را به دوستان آثار خوب و خواندنی تقدیم می دارد.

رئیس اقبال آکادمی پاکستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار مؤلف :

اشک، مظهر احساس غم با عاطفه شادمانی انسان است که هنگام تأثر خاطر به صورت قطراتی از دیدگان فرو می چکد و بسته به آن که آدمی برای چه کسی یا چه چیزی بگرید و میزان اندوه و شادمانیش چه اندازه باشد، سرشک او صفاتی چون سوگمندانه شامانه، شوق، گرم و سوزان را می یابد و رنگ آن نیز متناسب با شرایط روحی و عاطفی زمان گریستن گوناگون می شود، گاه بیرنگ و آبگون و گاه زردت و سرخ فام.

از اشک و صفت آن در اشعار غنایی فارسی خصوصاً در نوع غزل و تغزل سخن بسیار رفته است و شاعران نازک خیال ما با خامه هنرای خویش تشبیهاتی زیبا و استعاراتی بدیع را در توصیف لون و نوع آن ارائه کرده اند. فی المثل منوچهری دامغانی را در این بیت از قصیده لغز شمع، اشک سوزان و طلایی است و سرشک شمع مخاطب او را رنگ، سمن گونه است و سفید:

اشک من چون زر که بگدازی و بر ریزی به زر

اشک تو چون ریخته بر زر همی برگ سمن

و در این بیت خواجه شیراز - حافظ - که فرموده است:

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طلالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

رنگ اشک به واسطه بی مهری معشوق و جفای بخت، لاله گون و قرمز

شده است.

ازلحاظ ارزشهای عاطفی و معنوی گاه بهای قطرات مروارید گون اشک

همسنگ در و گوهر و جواهر می شود. زیرا در آن هنگام که بنده‌ای مخلص در پیشگاه خداوند به نیایش مشغول است و از دیدگان اشک ندامت فرو می ریزد، و یا آن گاه که عارفی بلند نظر از سر شفقت بر حال درماندگان فرورفته در زخارف دنیوی می گوید و یا زمانی که عاشقی پاک باخته از غم فراق گوهرهای سرشک خویش را از گنجینه ریح و دل به پای محبوب نثار می کند، و یا نظیر آنچه در این بیت لسان الغیب ملاحظه می کنیم که اظهار داشته است:

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها

کی نظر در فیض خورشید جهان گسترکنم؛

ارزش قطرات اشک در چنین حالات و عوالمی، قابل مقایسه با هیچ شیئی فاخر و گرانبهائی نیست، بنا براین شاید قطره اشکی را که نگارنده این سطور در نخستین دیدار از آرامگاه متفکر و عارف بلند پایه پاکستانی علامه محمداقبال لاهوری بر تربت پاک او افشاند، و کتاب حاضر را به یمن این گریستن از سر شوق، با عنوان: **قطره اشکی بر تربت اقبال** نامگذاری کرده است، از نوع اشکهای شایسته‌ای باشد که ماهیت آنها در مثالهای مذکور بیان گردید. و در عین حال این قطره اشک مخلصانه استعاره‌ای نیز برای بحث و نظری توأم با احترام و ارادت هست که مؤلف نسبت به آراء و آثار آن بزرگمرد اظهار داشته و به صورت هفت مقاله در صفحات آینده تقدیم خوانندگان سخن سنج گرامی کرده است.

شایان تذکر است که اغلب این مقالات حاصل تحقیقات مختصری است که نگارنده در فاصله اقامت خود در شهر لاهور و دوران تدریس در دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه پنجاب به منظور آشنایی بیشتر با علامه اقبال انجام داده است و اینک با فروتنی تمام و اذعان به بضاعت مزجاة علمی خویش آنها را به دوستانان فضیلت تقدیم می کند که بر خود لازم می داند که از مساعی آکادمی اقبال پاکستان خصوصاً از جناب آقای پروفیسور محمد منور رئیس مکرم این مؤسسه فرهنگی و معاون محترم ایشان جناب آقای عمر سهیل که

وسایل چاپ و نشر کتاب حاضر را فراهم آورده‌اند سپاسگزاری کند. همچنین از خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور که جهت نشر و توزیع آن همکاریهای لازم را به عمل آورده است، قدردان باشد و توفیق همه این عزیزان را از خداوند متعال مسئلت نماید.

لاهور آذر ماه ۱۳۷۱ مطابق با دسامبر ۱۹۹۳ میلادی

حسین رزمجو

لاهور و دمشق جلوه گاه عشقند

سر منزل سالکان راه عشقند

اقبال و شریعتی چو در تربتشان

مدفون شده اند، قبله گاه عشقند (۱)

ح - ر

قطره اشکی بر تربت اقبال *

سالها آرزو داشتم روزی گذارم به لاهور زادگاه مسعود سعد سلمان، آن شاعر زندانی قلعه های سو و دهک و نای بیفتد و در فضای شهر که در معبر پرنشیب و فراز تاریخ شاهد رویدادهایی تلخ و شیرین از گردش روزگاران بوده است، پژواک ناله های برآمده از سینه شرحه شرحه از فراق او را که خطاب به شهر خویش در چنین سروده هایی غمرنگ منعکس شده است، از ورای دیواره های قرون و اعصار بشنوم:

ای لاهور و یحک بی من چگونه ای؟	بی آفتاب روشن، روشن چگونه ای
ای آنکه باغ طبع من آراسته تو را	بی لاله و بنفشه و سوسن چگونه ای
نفرستم پیام و نگوئی به حسن عهد	کاندر حصار بسته چو بیشن چگونه ای (۲)

* ترجمه اردوی این مقاله در شماره نهم نوامبر ۱۹۹۲ روزنامه نوای وقت، چاپ لاهور، و متن فارسی آن - ابتدا - در مجله تحقیق - جلد ۱۵ شماره های ۳ و ۴ سال ۱۹۹۲ نشریه دانشگاه پنجاب طبع و نشر گردیده و سپس در شماره هفتم سال نهم مجله کیهان فرهنگی چاپ و منتشر شده است.

همچنین از آرزوی‌های دیرینه‌ام یکی این بوده است که بتوانم در آن شهر دیرپای کهنسال آرامگاه معمار تجدید بنای تفکر اسلامی علامه محمد اقبال لاهوری را زیارت کنم و ضمن گلگشت در باغ "شالیمار" و مسجد عظیم شاهی آن و دیدار از دژباستانی پررمز و از ویرانه‌های باقیمانده از قصرهای شکوه‌مندش که آینه عبرتی است برای بینندگان عبرت نگر، وصف الحال ساکنان در خاک خفته بریاد رفته آن دیار را از دهان این سخنگویان خاموش تاریخ به گوش هوش دریابم که بازبان بی‌زبانی خود به ما رهگذریان بی‌خبر چنین هشدارهایی می‌دهند:

دندان‌ه هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندان‌ه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون

گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان (۳)

و اینک که از مدد بخت کارساز، کامی که خواستم ز خدا میسر شده (۴) و امید دیرینه‌ام جامه عمل پوشیده است و خود را هم اکنون در خطه سرسبز لاهور و در جوار مرقد پاک اقبال می‌یابم و قدم در ساخت آرامگاهی نهاده‌ام که شکوه و جلوه‌های معنویش یادآور مضجع روحنواز خواجه شیراز حافظ است، که خود در توصیف آن فرموده:

بر سر تربت ما چون‌گذری همت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد بود (۵)

قطره اشکی بر مزار این شاعر عارف که در روزگار ما شمع جمع اصحاب

کمال است و بیدارگر اقالیم قبله می‌افشانم و فاتحه‌ای از سر اخلاص نثار روح

پرفتوحش می‌کنم و چون باید فرد را در بزرگداشت مریدی از مریدان مخلص او و دربارهٔ مشترکات فکری و آرمانی موجود در آثار و آراء این مرید و مراد سخن بگویم (۶) از روان فیاض او همت می‌طلبم که توفیق الهی رهنمایم گردد تا در بیکران اندیشه‌های متعالی آنان گام بردارم و آنچه را در این تفحص و سیر معنوی پیرامون همسانیها، همسوئیها، همدلیها و همدردیهایشان می‌یابم، در محفل انسی که فردا به همت بنیاد اقبال و شریعتی و خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور، برگزار می‌شود، به دوستانان فضیلت و بزرگی تقدیم کنم و از این رهگذر شاید دینی را ادا نمایم.

... و اما بنای آرامگاه اقبال که در کنار مسجد جامع لاهور معروف به مسجد سلطانی واقع شده ساختمانی است به ظاهر کوچک و به باطن عظیم و روحانی و از جهتی تداعیگر مقبرهٔ ارادتمند مخلص او - اسلام شناس بزرگ - دکتر علی شریعتی است که متروک و غریب در گوشه‌ای از قبرستان عمومی دمشق در جوار بقعهٔ مطهر شیرزن کربلا زینب کبری علیهاالسلام، مطاف اهل دل و قبله گاه عاشقان اسلام راستین است؛ این آیات که بر لوح سنگی مزار اقبال نقر شده توجه هر زائر مشتاقی را به خود جلب می‌کند:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پروردهٔ یک نو بهاریم (۷)

مبیین اعتقاد راسخ او به کرامت و آزادگی انسان و نشانهٔ پیراستگی اندیشه‌هایش از تعصبات نژادی و ملی و قومی، همچنین یادآور پیامهای آموزنده اوست که به منظور وحدت جهان اسلام خطاب به مسلمانان عالم این گونه اظهار شده است:

از حجاز و روم و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما
 مست چشم ساقی بطحاستیم در جهان مثل می و میناستیم
 امتیازات نسب را پاک سوخت آتش او این خس و خاشاک سوخت
 چون گل صد رنگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است
 مسلم استی دل به اقلیمی مبند گم مشو اندر جهان چون و چند
 می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم (۸)

... و شهر لاهور که مرکز ایالت پنجاب در پاکستان است واقامتگاه و دارالسلطنه قدیم پادشاهان مغول و کانون نشر زبان و ادبیات فارسی در عهد غزنویان بوده، شهری که بر سر راه تاریخی نجد ایران و هندوستان قرار گرفته و بارها نیروهای مهاجم برای فتح هند از آن گذشته‌اند (۹) و بزرگانی چون ابوالحسن علی بن عثمان هجویری (ف ۴۶۰ هـ.ق) عارف و نویسنده معروف و سید ابوالقاسم لاهوری (ف ۱۳۲۴ هـ.ق) و علامه اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸) فیلسوف و شاعر شهیر، در آن روی در نقاب خاک کشیده‌اند، بابوستانهای پر گل و سبزه‌زاران و جویبارهای خوش و بناهای تاریخی، مردم خونگرم و مهربانش، هر مسافر احساسمندی را چنان جلب زیبائیهای صوری و معنوی خود می کند، که ناگزیر هماهنگ و همنوا با شاعری که در وصف این دیار چنین سروده است :

نیست در هیچ کشوری معمور شهر دیگر به خوبی لاهور
 زین بنا حسن و عشق مشهود است بانی او ایاز محمود است (۱۰)

زبان به تحسین آن می گشاید و در ستایش بر می آید.
 بر این قیاس، این زائر رهگذر نیز پس از زیارت آرامگاه اقبال، ضمن

گردشی که در آن سواد اعظم داشتیم، خرمی و صفا و دیگر جاذبه‌هایش سبب ساز گردید، تا با وجود آنکه شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد من مرثیه خوان دل دیوانه خویشم بی درنگ به اقتضای لسان‌الغیب حافظ و باستقبال از غزل معروف او که با این مطلع در وصف زادگاه خود - شیراز - سروده است:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش (۱۱)

من نیز در توصیف لاهور - زادگاه اقبال - به یاد قطره اشکی که بر تربت پاک او افشانده‌ام، قصیده گونه ذیل را به سلک نظم در آوردم، که اینک آن را به عنوان ره‌آوردی ناقابل از بهر دل اخوان به خوانندگان صاحب‌دل اهدا می‌کنم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید:

خوشا لاهور و وضع بی مثالش	خداوندا نگهدار از زوالش
بیا جانا به این شهر دل انگیز	بجو فضل و ادب ز ارباب حالش
جوانمردی و حریت بیاموز	ز مردان حق نیکو خصالش
نواای دلکش شعر دری را	شنو از مردم صاحب کمالش
ز اوضاع خوش آن خطه شاد	اگر جويا شوی این است حالش:
هوایش گرم و بستانه‌اش پر گل	خزانش چون بهار بی مثالش
به شب در آسمان دلکش ماه	بسان گوشواره زر هلالش
و یا چون ابروان دلبری نغز	که دل را می رباید خط و خالش
به شالیمار او مانند فردوس	روان، انهار با آب زلالش
کمال حسن و خوبی و ملاحظت	بود در گلرخان با جمالش
به خاک پاک لاهورند مدفون	بزرگانی چو هجویری مثالش

چو یادآرم ز اقبال سخنور
 ز دیوان بلند و شعر نغزش
 بگیرم اوج و در دریای معنی
 به اسرار خودی آن یگانه
 همی گوید: که حاصلیتان جز ملالش
 بدین اندیشه ناب همایون
 دگر آثار او گنج معانی است
 چه گویم در مدیح شهر لاهور
 ز بعد اصفهان و شام و بغداد
 چو باشد دین پاک خلق این شهر
 بود ای سرزمین مینوی خوی
 ز ذوق و علم و فکر لایزالش
 ز درد عشق و هم هجر و وصالش
 شوم مستغرق جاه و جلالش
 ره‌ایابم ز دنیا و کلالش
 که نبود حاصلیتان جز ملالش
 بشد بیدار مشرق از مقالش
 همه آکنده از در کمالش
 ز وصف نزهت و لطف و جمالش
 ندیدم در جهان مثل و مثالش
 ارادت کیشی احمد و آالش
 مصون ز آفات دهر وهم و بالش

پنجشنبه ۲۸ - ۳ - ۱۳۷۱، لاهور

پی نوشتها

- ۱ - این رباعی را هنگام عزیمت از تهران به لاهور، به منظور شرکت در سمینار پانزدهمین سالگرد زنده یاد دکتر علی شریعتی، در حالی که بر بال همای و در دل آسمان ایران به سوی پاکستان در پرواز بودم، سروده‌ام.
- ۲ - مسعود سعد سلمان، دیوان اشعار، تصحیح: رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹ ش، انتشارات پیروز، ص ۴۹۳
- ۳ - خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار، دیوان اشعار، به کوشش و تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات زوار، ص ۳۸۵
- ۴ - اشارت است به این بیت خواجه شیراز - حافظ :

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسر

- رک : دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (بی تا) انتشارات زوار، ص ۲۲۴
- ۵ - همین مأخذ، ص ۱۳۹
- ۶ - موضوع سخنرانی نویسنده است که با عنوان : همسانیهای فکری و آرمانی موجود در آثار علامه محمد اقبال و دکتر شریعتی، در سمینار بزرگداشت پانزدهمین سالگرد فوت شادروان دکتر علی شریعتی، عصر جمعه ۱۳۷۱-۳-۲۹ در محل هتل آواری لاهور ایراد گردید.
- رک - کتاب حاضر، صفحات
- ۷ و ۸ - اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار فارسی اقبال، با مقدمه احمد سرورش، تهران ۱۳۴۳ ش انتشارات کتابخانه سنایی، صفحات ۲۰۳، ۱۶، ۱۷

۹ - لغت نامہ دہخدا شمارهٴ مسلسل ۱۴ (لء لب) ذیل واژهٴ لاهور، و فرهنگ

فارسی دکتر محمد معین، ج (اعلام) ذیل : لاهور.

۱۰ - سرودہٴ خیراللہ فیدا شاعر پنجابی بہ نقل از؛

LAHORE PAST AND PRESENT BY : Muhammad Baqir, Professor

Emeritus, University of the Punjab, Published for the Punjabi Adabi Academy,

13-G Model Town Lahore -14 Pakistan - 1984 - Page: 20.

۱۱ - دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۱۸۹

وحدت اُمت اسلامی از دیدگاه اقبال *

برگ و ساز کائنات از وحدت است اندرین عالم حیات از وحدت است
زنده هر کثرت ز بند وحدت است وحدت مسلم ز دین فطرت است
(اقبال لاهوری)

مجموعه افکار و آثار علامه محمد اقبال لاهوری - متفکر و شاعر عارف
پاکستانی - چونان گنجینه‌ای فاخر، آکنده از گوهرها و مرواریدهای حکمت
و اخلاق و دستورالعملهای زندگی است، که باید توسط صیرفیان سخن و انسان
شناسائی فرزانه و درد آگاه بررسی و شناخته شود و از آن برای درمان دردهای
بشریت درمانده در اسارت از مندیها، و ملت‌های مستضعفی که ملعبه جهانخواران
استعمارگر هستند، استفاده گردد.

بی گمان آنچه تا کنون دربارهٔ آرا و جهان بینی این فرزانه مسلمان گفته و
نوشته شده است، معرفی گوشه‌هایی از قلمرو بیکران شخصیت و الا و چند
بعدی او بوده و مآلاً دست یابی به همهٔ بخشهای جهان آرمانی اقبال، به تفحص و
ژرف اندیشی بیشتر و صرف وقت و نیروی زیاد تر نیاز دارد.

از جمله موضوعات مهمی که در جای آثار این متفکر خیراندیش با خبر از
دردها بدبختیهای ملت‌های تحت ستم اسلامی مطرح شده و راه درمان آنها بازبانی
شیرین و شاعرانه و یا به مدد شعر نغز و متعهد او که به گفته خودش:

* این مقاله، با عنوان: "مبانی فکری و روش اقبال در تقریب و وحدت ملل
اسلامی" در شمارهٔ دوم مجله: "تقریب بین مذاهب اسلامی" - شهریور ماه
۱۳۷۱ ش - مطابق با ربیع الاول ۱۴۱۳ هـ ش - ویژه‌نامهٔ پنجمین کنفرانس
وحدت اسلامی در تهران - چاپ و منتشر شده است.

شعر را مقصود اگر آدمگری است شاعری هم وارث پیغمبری است (۱)

بالطیف ترین تعبیرات بیان گردیده؛ مسئله وحدت مسلمانان و تقریب ملل و مذاهب اسلامی به یکدیگر است.

علامه اقبال همانند نظیر کلیه مصلحان بزرگ اسلام که در قرن اخیر به منصفه ظهور رسیده‌اند نظیر: سید جمال الدین اسدآبادی، شیخ محمد عبده، حضرت امام روح الله خمینی رضوان الله تعالی علیه و شادروان دکتر علی شریعتی آرزو داشت که روزی فرا رسد و شاهد آن باشد تا ملت‌های اسلامی که دست استعمار نو به مصداق تفرقه بیانداز و حکومت کن، میانشان پراکندگی و بعض و خصوصیت ایجاد کرده است، با اجرای فرمان الهی: "واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا" (۲) به اتحاد و یگانگی در فکر و عمل رسند و در سایه تعالیم حیات بخش قرآن کریم و رهنمودهای قانداعظمشان نبی اکرم (ص) بتوانند سعادت دو دنیای خویش را سرافرازانه و خودکفا، تأمین کنند. نظری گذرا به اشعار و نوشته‌هایی که از اقبال باقیمانده است مشخص می‌سازد که او برخلاف سیاستمداران ماکیاولی صفت خود خواهی که منافعشان را در حصارهای محدود و خصومت‌انگیز برتری‌های نژادی و ملی می‌جویند و غالباً براندیشه واهی و عوام‌فریبانه شورنسیسم و دفاع از مرزهای موهوم جغرافیائی تکیه می‌کنند، ندای وحدت مسلمانان "وانما للمؤمنون اخوة" (۳) را سرداد و شعار جهان وطنی و انترناسیونالیسم اسلامی را در شرق و غرب عالم طنین افکن کرد و مخالفتش را با کسانی که هوادار اصالت قومیت و ملیت و امتیازات بی پایه خون، نژاد و رنگ پوست هستند، با چنین تعبیری لطیف اظهار داشت:

گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد؟ گفتم که نمی‌سازد گفتند که برهم زن (۴)

و او با این گونه تفکر ارزنده و واکنش مبارک، در واقع نظام آنچنانی ساخته و پرداخته تخیل و تعصب طرفداران افتراق و جدائی ملت‌های اسلامی را برهم زد و با اعتقاد و ایمان راسخ به این مبانی که :

بنده حق بی نیاز از هر مقام	نی غلام او را نه کس او را غلام
بنده حق مرد آزاد است و بس	ملک و آیینش خدا داد است و بس
رسم و راه و دین و آیینش ز حق	زشت و خوب و تلخ و نوشینش ز حق
عقل خود بین غافل از بهبود غیر	سود خود بیند، نیبند سود غیر
وحی حق بیننده سود همه	در نگاهش سود و بهبود همه (۵)

با چنین فریادهایی غمرنگ و هشیاری بخش، ملت پرستی و تفرقه امم را محکوم کرد و علیه استعمارگران مغرب زمین که تخم نفاق و بیگانگی را در بعضی از ملت‌های مشرق پاشیده‌اند، بر آشفت و مبارزه‌ای نستوه را آغاز کرد :

وای بر دستور جمهور فرنگ	مرده تر شد مرده از صور فرنگ
حقه بازان چون سپهر گرد گرد	از امم بر تخته خود چیده نرد
فاش باید گفت سر دلبران	ما متاع و این همه سوداگران
گرچه دارد شیوه‌های رنگ رنگ	من بجز عبرت نگیرم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر! آزاد شو،	دامن قرآن بگیر! آزاد شو (۶)

نکته جالب توجه و قابل تأمل در زندگی روحانی علامه اقبال این است که و ضمن آنکه خود همواره در انتظار آمدن مصلح و رهبری بزرگ بود که با ظهور وی مسیر حیات معنوی و مادی مردم محروم تغییر یابد و نظام سلطه گر سیاست

موجود در جهان امروز که به قول شاعر عارفمان به دست حقه بازانی سوداگر افتاده که زیر پوششس هواداری از حقوق بشر و سرزمین و ملیت، به آتش تفرقه ملتها دامن می زنند، از هم بپاشد و با آمدن او زنجیر اسارت‌های فکری محرومان و غلامان بشکند و جهان پر عدل و داد شود، چنان که در غزل معروف خود که با مطلع ذیل آغاز می شود:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما

گوید:

می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما (۷)

و یا ضمن غزلی در صفحه ۳۹۰ زبور عجم فرماید:

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون
کاروان زین وادی دور و دراز آید برون
من به سیمای غلامان فر سلطان دیده‌ام
شعله محمود از خاک ایاز آید برون
عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات
تا ز بزم عشق یک دانای داز آید برون

اما زندگی سراسر مبارزه و تلاش اقبال، نشانگر این حقیقت روشن است: که خود او در واقع یکی از آن دانایان راز و بزرگمردانی است که باید با ظهور خویش، راه حیات شرافتمندانه را به جوامع بشری نشان دهند و انسانهای محروم را از چنگ جهل و فقر و بی ایمانی و ستم برهانند و زمینه ساز ظهور مصلح کل، مهدی موعود امم - امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف شوند.

مضمون نغز و لطیف موجود در ابیات ذیل به واقع الحال پیدایش خود این اندیشمند مصلح در عرصه رهبری های فکری روزگار ماست، که چنین استادانه به رشته نظم درآمده است:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خودگری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

آرزویی خبر از خویش به آغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد (۸)

آری او فرزانه ای بود خودگر، خودشکن و صاحب نظری در داگاه و خونین جگر، که پرده او هام را درید و جهان دگری را در چشم انداز حیات معنوی انسان گشود، و سرود جهشها را به دعوت به اتحاد در گوش هوش پیروان دین جهانشمول اسلام که تعداد آنان در عصر حاضر متجاوز از یک میلیارد نفر است و قلمرو حاکمیت آنان از مشرق تا مغرب، فرو خواند و با طرح سئوالاتی چون: پس

چه باید کرد ای اقوام شرق؟ ایشان را به تفکر و چاره‌اندیشی وا داشت.
 در تایید این واقعیت که علامه اقبال مصداقی است از آنچه که خود در غزل
 زیبایی مذکور بدان اشارت فرموده و این که از لحاظ داشتن آرمانی و الا در مورد
 اتحاد مسلمانان جهان و فراخوانی آنان به تقریب و وحدت، مصلحی بزرگ و
 شخصیتی است بی نظیر؛ بی‌گمان نظریاتی که تاکنون از طرف برخی از متفکران
 متعهد دنیای اسلام درباره او اظهار شده است، می‌تواند دلیلی قانع کننده باشد. به
 عنوان مثال: مرحوم ملک الشعراء بهار (۱۲۶۳-ش) شاعر و نویسنده شهیر
 معاصر، که رفعت پایگاه ادبی او با چنین ستایشهایی به حق توصیف شده است:

استاد فحل بود و به استادیش	کس را نه هیچ شک و نه شبهت بود
انواع شعر را ز هنر مندی	مرد هزار پیشه به صنعت بود
گاه عزل به منطق خصم افکن	استاد طوس بود و به جرأت بود
هم در ادب مقام مقدم داشت	هم پیشرو به کار سیاست بود

گوینده بزرگی، که هنر شاعری خویش را در راه نشر فضایل انسانی و
 مکارم اخلاقی به خدمت گرفت و منادیگر آزادی و ستم ستیزی بود و سرانجام در
 زمره شعله‌های جاویدان ادب فارسی درآمد (۹) وی را درباره بلند پایگی مقام
 علامه اقبال چنین اعتقادی است:

عصر حاضر، خاصه اقبال گشت	واحدی کز صد هزاران در گذشت
شاعران گشتند جیش تار و مار	وین مبارز کرد کار صد سوار (۱۰)

و شادزوان دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۵ش) نویسنده، متفکر و

اسلام‌شناس شهیر معاصر را در بزرگداشت و بی‌همایی مقام فکری، عرفانی و علمی اقبال، چنین نظریاتی است:

“اقبال همهٔ منزل‌های فلسفی و روحی این عصر را با بینش و جهت یابی ایمان و عرفان اسلامی خویش پیموده است. و می‌توان گفت: که وی یک “مهاجر” مسلمان است که از اعماق اقیانوس پراسرار هند سرزد و تا بلندترین قله‌های کوهستان پُر اقتدار اروپا بالا رفت، اما در آنجا نماند و به میان ما بازگشت تا ره آورد سفری این چنین شگفت را به ملت خویش یعنی به ما ارزانی دارد. و من در شخصیت او می‌بینم که یک بار دیگر اسلام را برای نسل خود آگاه، دردمند و پریشان خود - در قرن بیستم - نمونه سازی کند. محمد اقبال، تنها یک عارف مسلمان مثل: امام محمد غزالی یا محی الدین عربی و حتی مثل مولوی نیست که فقط و فقط به آن حالات عرفانی ماورائی بیندیشد و تنها به تکامل خودی و تزکیهٔ نفس و روان روشن خویش متوجه باشد و نتواند جزئی چند مانند خودش بسازد و از دنیای بیرون غافل بماند - و فی المثل - در حملهٔ مغول، از استبداد حکومت و استبعاد خلق خبردار نشود و نه مانند: ابو مسلم خراسانی و حسن صباح و صلاح الدین ایوبی و شخصیت‌هایی مثل آنهاست که در تاریخ فقط مرد شمشیر و قدرت و جنگ و مبارزه باشد و اصلاح و تغییر و انقلاب در اندیشه و روابط اجتماعی و تربیت بشری را با اعمال قدرت و زور و تسلط بر دشمن کافی بداند و نه مانند علمایی چون سر سید احمد خان هندی است که بپندارد وضع جامعه اسلامی هر جور که باشد و لو در زیر سلطه نایب‌السلطنه انگلیسی می‌توان با یک تفسیر عالمانه امروزی، با تاویلات علمی و منطقی قرن بیستم، از عقائد اسلامی و آیات قرآنی و تحقیقات عمیق عالمانه و تدقیقات فیلسوفانه، اسلام را احیا کرد. اقبال مردی است که در عین حال نه مانند غربیانی است که علم را عامل کافی برای نجات بشری و تکامل نیازهای مادی را تأمین‌کنندهٔ همه نیازهای

انسانی معرفی کند. و نه مانند هموطنان خودش، یعنی: متفکران هند و بودایی است که صفای باطن و رستن روح را از این زندگی، و پیوستن به "نیروانا" را انجام رسالت بشری بیندارد و خیال کند که می توان در جامعه‌ای که گرسنگی هست، بردگی و ضعف و ذلت هست؛ روحهای پاک و متعالی و انسانهای تربیت شده و حتی اخلاقی مزکی ساخت نه، اقبال با مکتب خویش و اساساً هستی خود نشان داد که اندیشه‌ای که به آن وابستگی دارد. یعنی اسلام - اندیشه‌ای است که در عین حال که به دنیا و نیازهای مادی بشر سخت توجه کرده است، اما باز، دلی به آدمی می‌بخشد که به قول خودش: "زیبا ترین حالات زندگی را در شوقها و تاملهای سپیده‌دم و صبحگاه می‌بیند"، خلاصه این که او: ضمن آنکه یک عارف بزرگ با روحی زلال و فارغ از ماده است، در عین حال، مردی است که به علم و پیشرفت تکنیک و به پیشرفت تعقل بشری در زمان ما به دیده احترام و عظمت نگاه می‌کند." (۱۱)

و بدیهی است که این ابعاد گوناگون فکری و روحی یا جامعیت جز در مصلحان بی نظیری چون اقبال - که در سراسر تاریخ تمدن انسان انگشت شمارند - گرد نمی‌آید - به نظر علامه اقبال لاهوری و مصلحان مسلمان فضیلت خواه و ژرف نگری نظیر او، اگر ملتهای اسلامی به پشتوانه معارف متعالی دین خویش و مبتنی بر مشترکات فکری و عقیدتی موجود در میانشان که شامل: توحید، معاد و سوی خداوند یا رستاخیز در قیامت، کتاب و قبله و پیامبر واحد است، بتوانند اختلافات جزئی و مسائل فرعی را که میان فقهایشان در فرقه‌های مختلف وجود دارد، از طریق مذاکرات دوستانه و "مجادله احسن" (۱۲) که شیوه توصیه شده خداوند متعال در قرآن کریم به مسلمانان است، برطرف سازند و به تقریب و اتحاد رسند یقیناً به چنان نیروی عظیم انسانی، فرهنگی و اقتصادی دست خواهند یافت، که هیچ ابر قدرتی را یارای مقابله و مقاومت با آنان نخواهد بود. و البته این

آرمانی است مقدس، که همه ارادتمندان به کرامت انسانی و دوستداران و حامیان اسلام راستین قرن‌هاست آن را در قلب خود دارند و به جان، خواستار عملیش شدن آن هستند. آرزویی که انشاءالله به همت دانشمندان مصلح و مهربانی چون علامه اقبال در آینده‌ای نه چندان دور محقق خواهد شد، و بایاری خداوند متان کار ساز، در روزی فرخنده، برقامت رعناى این امت سرافرازی که در معبر تاریخ پرفراز و نشیب خود، استوار و مردانه در برابر دشمنان فضیلت و بزرگی ایستاده و همواره مبشر نجات انسانیت از بندگی غیر خداوند بوده است، جامه وحدت پوشانده خواهد شد. (۱۳) و بدیهی است که لازمه دست یابی به این آرمان مقدس و الا، جز در سایه کوشش مستمر و صبر میسر نیست - چه به قول خواجه شیراز حافظ:

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید (۱۴)

و اما، شیوه‌ای را که علامه اقبال، به منظور تحریض و تشویق مسلمانان به اخوت و وحدت اتخاذ کرده است، چنانکه از آثار او، مخصوصاً از کلیات اشعار فارسیش مشهود است، بر پایه: محبت، اخلاص و صمیمیت توأم با احترام به همه کسانی استوار است که در بنیانگذاری، تقویت، توسعه، ادامه و حفظ و بقای دین مبین اسلام، از آغاز تا امروز، کوشیده و سهم و نقشی داشته و دارند.

او با اندیشه‌ای زدوده از هرگونه تعصب و خود خواهیهای قومی و ملی، بلکه با دیدی عمیق و جانی آکنده از احساس و شوق، ابتدا مسلمانان را به حقشناسی و قدردانی از نعمتی دعوت می کند که خداوند مهربان با رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم به جهانیان ارزانی داشته و با این تفضل بر مسلمانان منت گذارده است که آنان را پیرو چنین پیامبر رحمتی فرموده است.

به نظر اقبال، رمز بقا و پیروزی مسلمانان در عشق ورزی و محبت عملی است که باید به نبی اکرم (ص) و خاندان پاکش داشته باشند. او وجود حضرت محمد (ص) را به منزله دریایی می داند و افراد امت اسلامی را مانند جویبارهایی که باید به این دریای برکت زا، پیوندی دائمی داشته باشند. چنان که گوید:

مؤمنان، زیر سپهر لا جورد	زنده از عشقند، نی از خواب و خورد
می ندانی عشق و مستی از کجاست؟	این شعاع آفتاب مصطفاست
زنده‌ای تا سوز او در جان توست	این نگهدارنده ایمان توست
مصطفی بحر است و موج او بلند	خیز و این دریا، به جوی خویش بند
یک زمان خود را به دریا درفکن	تاروان رفته، باز آید به تن
ای مسلمان، جز به راه حق مرو	نا امید از رحمت عامی مشو (۱۵)

علامه اقبال به منظور آنکه شیوه تقریبی خود را در جهت وحدت اسلامی، به مسلمانان بقبولاند، نخست فرایادشان می آورد که به واقع این بعث و رسالت پیامبر اکرم (ص) بوده که توانسته است آنان را از ذلت برهاند و به اوج عزت رساند و در اجسام مرده‌شان، جان بدمد و از اجراء و افراد ناقابلشان، کل و جمعی قابل را که همان ملت معتبر و سربلند اسلام است، تشکیل دهد. و از طرفی همانگونه که در ابیات ذیل آمده است، او مدلل می کند که مقصود اصلی از رسالت محمدیه، تشکیل و تأسیس حریت و مساوات و اخوت بنی نوع آدم (۱۶) بوده است:

حق تعالی پیکر ما آفرید	و ز رسالت در تن ما جان دمید
حرف بی صوت اندرین عالم بدیم	از رسالت مصرع موزون شدیم

از رسالت در جهان تکوین ما
آنکه شان او "یهدی من یُرید" (۱۷)
حلقه ملت محیط افزاستی
ما ز حکم نسبت او ملتیم
از میان بحر او خیزیم ما
امتش در حرز دیوار حرم
قلب مؤمن را کتابش قوت است
دامنش از دست دادن مردن است
از رسالت همنوا گشتیم ما
کثرت هم مدعا وحدت شود
زنده هر کثرت ز بند وحدت است
حریت زاد از ضمیر پاک او
"کل مومن اخوة" اندر دلش
ناشکیب امتیازات آمده

از رسالت دین ما، آیین ما
از رسالت حلقه گرد ما کشید
مرکز او وادی بسطحاستی
اهل عالم را پیام رحمتیم
مثل موج از هم نمی ریزیم ما
نعره زن مانند شیران اجم
حکمتش حبل المتین ملت است
چون گل از باد خزان اغسردن است
هم نفس، هم مدعا گشتیم ما
پخته چون وحدت شود ملت شود
وحدت مسلم ز دین فطرت است
این می نوشین چکید از تاک او
حریت سرماییه آب و گلش
در نهاد او مساوات آمده (۱۸)

و در ادامه این بحث مستدل و آموزنده، با ارائه مثالهایی چون "حکایت
بوعبید (فرمانده سپاه اسلام در جنگ با یزدگرد سوم) و جابان (سپه سالار ایرانی
سپاه یزدگرد) در معنی اخوت اسلامی" و "حکایت سلطان مراد و معمار در معنی
مساوات اسلامی" در بخش مثنوی رموز بیخودی از کلیات اشعار فارسی خویش،
وحدت اسلامی و یکدلی و همنوایی مسلمانان راستین را این گونه توجیه می کند:

بوعبید آن سید فوج حجاز
گفت: ای یاران، مسلمانیم ما
در و غا عزمش ز لشکر بی نیاز
تار چنگیم و یک آهنگیم ما

هر یکی از ما، امین ملت است صلح و کینش صلح و کین ملت است
ملت ار گردد اساس جان فرد عهد ملت می شود ایمان فرد
پیش قرآن بنده و مولا یکی است بوریا و مسند دیبا یکی است (۱۹)

اقبال، با طرح و ارائه فلسفه خودی چاره دردهای مسلمانان - از جمله راههایی آنان را از تفرقه و تشتت - در خویشتن شناسی و بازگشت به خویش و راهجویی و بر خور داری از زلال سرچشمه اسلام راستین می داند.

او: "وقتی می بیند مسلمانان از خود رفته مایوس شده، به واسطه مخدراتی چون: شراب صوفی و افیون شاعر و فریب ملا نمایان، از پای درآمده اند؛ در قدم اول ضروری می داند که آنها را متوجه خودی خودشان سازد، یا به تعبیری دیگر آن امرم شخصیت و قائمه وجودی را در ایشان استوار کند و باغرس نهال اعتقادی - لا اله الا الله - در درون مسلمانان، خوئی را در آنان بیدار نماید. زیرا او معتقد است که در پرتو شناسایی و تقویت خودی، آدمی به مرحله ای می رسد که فرشته صید و پیامبر شکار می شود و مآلاً به مقام نیابت الهی می رسد و سایه خداوند در زمین می گردد." (۲۰)

جان کلام و توصیه و رهنمود علامه اقبال درباره شناخت اسرار "خودی" به مسلمانان در ارتباط با موضوع وحدت امت اسلامی این است:

ای ز خود پوشیده خود را باز یاب در مسلمانی حرام است این حجاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست؟ فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را از جهانی برگزیند خویش را
از ضمیر کائنات آگاه اوست تیغ "لا" موجود "الا الله" اوست

در مکان و لا مکان غوغای او نه سپهر آواره در پهنای او
تا دلش سری ز اسرار خداست حیف گر از خویشان نا آشناست
... زنده مرد از غیر حق دارد فراغ از خودی اندر و جود او چراغ
فطرت او را گشاد از ملت است چشم او روشن سواد از ملت است
اندکی گمشو به قرآن و خبر باز ای نادان به خویش اندر نگر
در جهان آواره ای صد پاره ای وحدتی گم کرده ای صد پاره ای
بند غیرالله اندر پای توست داغم از داغی که در سیمای توست
شکوه کم کن از سپهر لاجورد جز به گرد آفتاب خود مگرد (۲۱)

به نظر اقبال لازمه کمال انسان، خویش را در خویشان پیدا کردن و یا در
این نکته است که امام علی ابن ابی طالب (ع) بدان اشارت فرموده: "من عرف
نفسه فقد عرف ربه" (۲۲)

خلاصه به گفته شاعر عارفمان - اقبال :

پیکره‌ستی ز آثار خودی است هرچه می بینی ز اسرار خودی است (۲۳)

و در این بحث آموزنده عمیق پس از آنکه علامه اقبال مبرهن می کند که
تنها راه نیل پیروزی مسلمانان و نجات آنان از ضعف و جهل و تفرقه و دیگر آفات
معنوی و مادی پیمودن راه اسلام و پیروی از حضرت محمد (ص) است، به منظور
پرورش اندیشه "خودی" دو برنامه و مرحله عملی را که عبارتند از اطاعت از
فرمانهای خداوند و مخالفت با نفس اماره پیشنهاد می کند. و حاصل عمل به این
برنامه و روش را آن می داند که :

مسلمانان با فرمانبری از دستورهای پروردگار و چیرگی بر شهوات و نفس

اماره که دشمن ترین دشمن انسان است به کمال می رسند و مآلاً با دست یابی به کمال، ضعفشان به قدرت، و انحطاط آنان به ترقی و تفرقه شان به وحدت مبدل می شود. از نکته های بسیار مهم در بررسی شیوه های که اقبال در موضوع تقریب مذاهب اسلامی به منظور دست یابی به وحدت مسلمانان اظهار کرده است، عنایت خاص او به عظمت قرآن مجید است از لحاظ هدایت، وی که اذعان دارد:

گوهر دریای قرآن سفته ام شرح رمز صبغته الله گفته ام (۲۴)

و: سفارش همیشگی اش این است:

برخور از قرآن اگر خواهی ثبات در ضمیرش دیده ام آب حیات می دهد ما را پیام لاتخف می رساند بر مقام لاتخف (۲۵)

اعتصام و تمسک به قرآن و عمل به این رهنمود های پیامبر اکرم (ص) را که فرموده است:

"اذا التبست علیکم الفتن کقطع الیل المظلم فعلیکم بالقرآن و هو الدلیل یدل علی خیر السبیل" و یا: "علیکم باقرآن فاتخذوه اماماً و قائداً فانه کلام رب العالمین" (۲۷)

رهبری قرآن را تنها راه هایی مسلمانان از فتنه ها و سختیها می داند. و با این گونه ابیات نغز پُر مغز، نقش حیاتی قرآن را در تأمین بهروزی آنان و رساندنشان را به وحدت و همدلی توجیه می کند:

نقش قرآن تا که در عالم نشست نقشهای کاهن و پاپا شکست فاش گویم آنچه در دل مضمراست این کتابی نیست چیز دیگر است

چون به جان در رفت جان دیگر شود جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
مثل حق پنهان و هم پیدا است این زنده و پاینده و گویاست این (۲۸)

یا:

گر تو می خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب تو از او کامی که می خواهی بیاب (۲۹)

و از طرفی تأسف خویش را از متروک شدن معانی و دستور العملهای
قرآن در جوامع اسلامی امروز و فراموش گشتن اهداف اصلی آن از جمله بی
اعتنایی به موضوع اخوت و وحدت مسلمانان را بالحنی سرزنش آمیز و از سر
درد خطاب به آنان چنین اظهار می دارد:

به بند صوفی و ملا اسیری حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کاری جز این نیست که بایاسین او آسان بمیری (۳۰)

بالآخره وحدت جهان اسلام و برقراری حکومت واحد اسلامی در عالم
که لازمه اش تقریب مذاهب این دین حنیف می باشد از آرمانهای و الای علامه
اقبال لاهوری است، که به سهم خود برای تحقق آن کوشیده و قلم و دم زده است.
آن بزرگمرد با اعتقاد راسخ به این حقیقت که:

برگ و سازکائنات از وحدت است اندرین عالم حیات از وحدت است (۳۱)

آرزو داشت که روزی کلیه فرقه های اسلامی باهم متحد و یک پارچه شوند و به تشکیل حکومتی واحد دست یابند که در آن معیار برتری انسانها بریکدیگر تقوی باشد نه قدرتهای مادی و نژاد و خون و ملیت - چه از لحاظ کتاب آسمانی اسلام و پیامبر عظیم الشان آن، ملاک فضیلت "ان اکرمکم عندالله اتقکم" (۳۲) و: "لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی" (۳۳) - است از طرفی چون بنا بر آیه مبارکه "انما المؤمنون اخوة" (۳۴) - همه آحاد طوایق، ملتها و جوامع اسلامی برابر و برادرند، و علاوه خداوند متعال با این فرمان مبارک خود: "واعتصموا بحبل الله جمعیاً ولا تفرقوا" (۳۵) مسلمانان را فراخوانده است تا به ریسمان محکم او چنگ در زنند و از تفرقه و خصومت باهم اجتناب کنند و: "اشدء علی الکفار و رحماء بینهم" (۳۶) باشند، لذا علامه اقبال با ایمان به این مبانی، در آثار حکمت آمیز خویش، که ابیات ذیل نمونه هایی است از آن، به شیوه ای محبت انگیز و سخنی "لین" (۳۷) و نرم، عالم اسلام را به برادری و اتحاد و اتفاق دعوت می نماید، و ضمناً بر تعصبات و امتیازات نژادی و قومی و ملی که تفرقه انگیز است و دشمن پرور، این گونه خط بطلان می کشد:

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده یک نو بهاریم (۳۸)
یا:

از حجاز و روم و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما
مست چشم ساقی بطحاستیم در جهان مثل می و میناستیم
امتیازات نسب را پاک سوخت آتش او این خس و خاشاک سوخت
چون گل صد برگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است (۳۹)

از مبانی فکری اقبال در ارتباط باشیوه تقریبی او به منظور دست یابی به وحدت، این است که امت اسلامی باید باشعارهای چون: ملت پرستی یا شوونیسیم که مظاهر آن ایجاد مکتبهای ملی بی پایه‌ای چون پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان تورکیسم، پان هندیسم و ... است مبارزه کنند و به جای تلاش در جهت رسیدن به وحدت ملی، در راه وحدت دینی و انترناسیونالیسم اسلامی بکوشند - او با این گونه توصیه‌ها و رهنمودها مسلمانان را به گرایش به جهان وطنی و اتحاد با یکدیگر دعوت می‌کند و با طرح و ارائه شیوه تقریب، آنان را از تفرقه و پای بند بودن مطلق به محدودیتهای ملی و قومی پرهیز می‌دهد:

مسلم استی دل به اقلیمی میند گم مشو اندر جهان چون و چند
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم (۴۰)

یا:

قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
رمز سوز، آموز از پروانه‌ای در شرر تعمیر کن کاشانه‌ای
طرح عشق انداز اندر جان خویش تازه کن با مصطفی پیمان خویش (۴۱)

از دیدگاه مرحوم اقبال امت واحد اسلامی باید چونان پروانه‌ای عاشق، به گرد شمع وجود پیامبر خود که شمع جمع آفرینش است، در پرواز باشند و با سوی الله بیگانه - غم جانکاه علامه اقبال در این است که کسانی که بر اصالت‌های قومی و ملی و نژادی و مرز و بوم و پان ایسمهای گوناگون پای می‌فشارند و تعصب می‌ورزند، موجب پراکندگی مسلمانان و تضعیف خانواده بزرگ اسلام

می شوند، و همین ها هستند که به قول او :

آن چنان قطع اخوت کرده اند بر وطن تعبیر ملت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند نوع انسان را قبایل ساختند
جنتی جستند در "بئس القرار" تا احلوا قومهم دارالبوار"
این شجر، جنت ز عالم برده است تلخی پیکار بار آورده است (۴۲)

به طور کلی، شیوه علامه اقبال و پیروان و همفکران او برای حل مسئله تقریب مذاهب اسلامی و تحقق وحدت امت اسلامی مبتنی است بر تحریص مسلمانان بر شناخت اسرار خودی یا بازگشت به اصل و سرچشمه اسلام راستین، بهره‌مندی از اخوت و مساواتی که قرآن مجید بدان توصیه فرموده، حقیقت‌شناسی و قدردانی از نعمت اسلام، به نیروی خود متکی شدن و یا به تعبیر او: با بال و پر بیگانه پرواز نکردن، مبارزه با تعصبات ملی، نژادی و دعوت به اتحاد و همزیستی توأم با تفاهم و صفا و عشق ورزی به همکیشان است.

او در همه موارد مذکور بهره‌مندی از محبت را عامل اصلی موفقیت و

پیروزی می‌داند: چه عقیده دارد:

از محبت جذبه هاگردد بلند ارج می‌گیرد از او نا ارجمند
بی محبت زندگی ماتم همه کار و بارش زشت و نامحکم همه
جوهر آینه بخشد سنگ را عشق صیقل می‌زند فرهنگ را
اهل دل را سینه سینا دهد با هنر مندان ید بیضا دهد
پیش او هر ممکن و موجود، مات جمله عالم تلخ و او شاخ بنات
گرمی افکار ما از تار اوست آفریدن، جان دمیدن کار اوست
عشق مور و مرغ و آدم را بس است عشق تنها هر دو عالم را بس است (۴۳)

کوتاه سخن آنکه :

شناخت شیوه و روشهای طلیعه داران اندیشه تقریب ملتهای اسلامی که علامه محمداقبال لاهوری از زمره ایشان است، خود مقدمه‌ای است خجسته، مطلوب و راه‌گشا برای انجام برنامه‌هایی که در آینده با یاری خداوند و اشتراک مساعی همه دانشمندان مصلح و آزاده جهان اسلام باید انجام گیرد. و آنچه ما را در این رهگذر به تحقق تقریب و وحدت امت اسلامی در آینده‌ای نه چندان دور امیدوار و دلگرم می‌کند، این است که چون کلیه فرقه‌ها و مذاهب اسلامی در بیان شهادتین و اصول اعتقادی توحید، نبوت، معاد اتفاق نظر دارند و کتاب آسمانی قرآن را وحی الهی و آیین اسلام را برپایه فطرت آدمی می‌دانند و همگی آنها نماز برپای می‌دارند و روزه می‌گیرند و زکوة می‌دهند و در مراسم حج شرکت می‌کنند، لذا تنوع نژاد و زبان و ملیت و اختلافات جزئی که بر سر پاره‌ای از مسائل باهم دارند، موضوعی نیست که بتواند تناقض فکر و تصمیم یا مشکلی را درباره مفهوم وحدت اسلامی میانشان فراهم کند. چه مقصود از تقریب و وحدت، دست‌یابی به توحید کلمه، درک یکسان و برداشت و بهره‌برداری همکون از قوانین دینی به منظور حل مسائل زندگی و ایجاد الفت و دوستی میان اعضای خانواده بزرگ اسلامی و تعقیب اهدای مشترک برای ادامه حیاتی شرافتمندانه و متعالی در کنار یکدیگر است.

به امید روزی که به برکت تعالیم حیات بخش قرآن کریم و سیره فرخنده پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام، اسلام عزیز که "یعلو و لا یعلی علیه" است، جایگاه شایسته و حقیقی خود را در جهان بشری بیابد و ملتهای اسلامی نیز به اتحاد کلمه و وحدت نظر و عمل رسند. و برادری و برابری اسلامی را با اجرای قوانین این مکتب متعالی میان خود احساس کنند و مآلاً از نتایج و فواید دنیوی و اخروی آن برخوردار گردند.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

پی نوشتها و مآخذ

- ۱ - علامه محمد اقبال لاهوری - کلیات اشعار فارسی - به سعی : پروفیسور شہرت بخاری، چاپ لاهور ۱۹۰۰ م. ق انتشارات اکادمی اقبال پاکستان لاهور و بنیاد ملی کتاب اسلام آباد، بخش اسرار خودی، ص ۵۱۷
- ۲ - سوره مبارکہ آل عمران - ۵ آیہ ۱۰۳
- ۳ - سوره مبارکہ ہجرات ۴۹ آیہ ۱۰
- ۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - بخش زبور عجم، ص ۳۹۱
- ۵ و ۶ - مآخذ پیشین، بخش جاویدنامہ، صفات ۵۴۴ - ۵۴۷
- ۷ - ہمین مآخذ، بخش زبور عجم، حصہ دوم، ص ۴۱۶
- ۸ - مآخذ پیشین، بخش افکار، ص ۲۴۴
- ۹ - رک : شعر کهن فارسی در تراز وی نقد اخلاق اسلامی، نوشته : دکتر حسین رزمجو، چاپ دوم مشهد ۱۳۶۹ ش انتشارات آستان قدس رضوی ج ۲ ص ۲۵۱
- ۱۰ - رک : دیوان اشعار محمد تقی بہار (ملک الشعراء) چاپ تهران ۱۳۳۴ ش، انتشارات مؤسسہ مطبوعاتی امیرکبیر، ج ۲ ص ۲۳۳
- ۱۱ - دکتر علی شریعتی - ما و اقبال - چاپ چہارم تهران ۱۳۲۹ ش، انتشارات تالہام، صفحات ۳۷، ۳۹، ۴۳
- ۱۲ - ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظہ الحسنہ وجادلہم بالتی ہی احسن، ان ربک ہو اعم بمن ضل عن سبیلہ و هو اعلم بالمہتدین - سورہ مبارکہ نحل ۱۶، آیہ ۱۲۵
- ۱۳ - دکتر حسین رزمجو، مقالہ گزارشی از بیست و دومین کنگرہ اندیشہ اسلامی الجزایر و بحثی درباره وحدت اسلامی، مجلہ مشکوٰۃ، شمارہ ۲۲ (بہار ۱۳۴۸ ش) ص ۱۱۸
- ۱۴ - دیوان اشعار حافظ شیرازی، چاپ تهران ۱۳۶۴، انتشارات انجمن

خوشنویسان، ص ۱۸۱

۱۵ - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، احمد سروش، تهمان ۱۳۶۳ ش،
انتشارات کتابخانه سنایی، صفحات ۴۲۲، ۴۲۳

۱۶ - عنوان ابیاتی است از بخش "رموز بیخودی" در کلیات اشعار فارسی اقبال،
رک: به مآخذ پیشین، ص ۷۰

۱۷ - اشارت است به آیه ۱۶ سوره مبارکه حج ۲۲: "و كذلك انزلناه آیات
بینات و ان الله یهدی من یرید"

۱۸، ۱۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال، بامقدمه احمد سروش - همان صفحات
۷۲، ۶۹، ۶۸

۲۰ - احمد سروش، مقدمه کلیات اشعار فارسی اقبال - همین مآخذ - صفحات
چهل و نه و پنجاه

۲۱ - مآخذ پیشین، صفحات ۴۱۷، ۴۱۸

۲۲ - این عبارت منسوب است به امام علی ابن ابی طالب (ع) که به صورت "اذا
عرف نفسه" آغاز شده است و همچنین جزو احادیث نبوی نیز نقل
گردیده - جلال الدین مولوی، مضمون حدیث مذکور را در مثنوی این
گونه به نظم در آورده است:

بهر این پیغمبران را شرح ساخت کان که خود بشناخت، یزدان را شناخت

رک: احادیث مثنوی، به جمع و تدوین: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم

تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

۲۳، ۲۴، ۲۵ - کلیات اشعار فارسی اقبال، بامقدمه احمد سروش - همان -
صفحات ۴۳۱، ۱۱

۲۶ - محمد تقی شریعتی مزینانی، تفسیر نوین، تهران ۱۳۵۳ ش، انتشارات دفتر

نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱ و ۳

۲۷ - رک: نهج الفصاحه، مترجم و فراهم آورنده: ابوالقاسم پاینده، چاپ سیزدهم

تهران ۱۲۳۶ ش، انتشارات جاویدان، ص ۲۱۱

۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، با مقدمه احمد سروش - همان -

صفحات ۴۵۷، ۴۱۸، ۳۱۸، ۸۴

۳۲ - سوره مبارکه حجرات - ۴۹ - آیه ۱۰

۳۳ - نهج الفصاحه - همان ص ۲۱۱

۳۴ - سوره مبارکه حجرات - ۴۹ - آیه ۱۰

۳۵ - سوره مبارکه آل عمران - ۵ - آیه ۱۰۳

۳۶ - سوره مبارکه فتح - ۴۸ - آیه ۲۹: "محمد رسول الله والذین معه

اشداء علی الکفار رحماء بینهم..."

۳۷ - به سخن نرم و ملایم و خوشخویی با مردم سخن گفتن حتی با دشمنان - از

دستور العملهای الهی در قرآن مجید است. خداوند هنگامی که حضرت

موسی و برادرش هارون علیهما السلام را به پیامبری برگزید و آنها را برای

هدایت فرعون و پیروان او مأمور فرمود، به این دو تن، این گونه تعلیم داد:

"فقولا قولاً لینالله بتذکر او یخشی" سوره مبارکه طه - ۳۰ - آیه ۴۴

۳۸ تا ۴۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش - همان -

صفحات ۲۰۳، ۸۶، ۷۸، ۷۷، ۵۵، ۱۷، ۱۶

۴۳ - اشارات است به این بیت لغز آموزنده از علامه اقبال:

در جهان، بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پروبال دگران

رک: مأخذ پیشین، ص ۲۵۴

۴۴ - همین مأخذ، ص ۱۸۷

اگرچه مرد بمیرد به گردش مه و سال
نمرده است و نمیرد محمد اقبال
حیات صورتش ارطی شده ست طی نشود
حیات سیرتش ارطی شود هزاران سال (۱)
صادق سرمد

لاله طور و ارمغان حجاز

جلوه گاهی از اندیشه و احساس لطیف اقبال *

در قلمرو بیکران مفاهیم موجود در آثار منظوم علامه محمد اقبال لاهوری، این شاعر عارف و خدا جوی معنی آشنا، علامه بر آرمانهای والا و دستورالعملهای ارزنده مایه گرفته از معارف اسلامی و اندرزهای حکیمانه، آنچه موجب جلب فضیلت جویان هنر دوست می شود، لطافت احساس و رقت عواطفی است که به زبانی شیرین و شاعرانه و آکنده از تشبیهات و استعارات بدیع و رمز و رازهایی پرمعنی بیان شده است - رمز و رازهایی که فهمشان جز برای صاحبان دردآگاه میسر نیست - زیرا:

زبان عشق بازان را بجز عاشق نمی داند

که آن هم گوش مخصوص و زبان دیگری دارد

* این مقاله در مجله آشنا - چاپ تهران - شماره شانزدهم سال سوم - فرودین و اردیبهشت ۱۳۷۳ ش - طبع و نشر شده است.

این نکته را با سری در آثار غنایی اقبال نظیر: "پیام مشرق" "زبور عجم" که به صورت غزلیاتی نغز و پرشور سروده شده - بویژه از لاله طور که مجموعه‌ای است شامل ۱۶۳ دوبیتی و رباعی - به خوبی می‌توان استنباط کرد. دورنمایه اصلی شعر اقبال در لاله طور عشق سوزانی است که شاعر به حقیقت عالم یا سرچشمه جلال و جمال هستی - خداوند ابزار می‌کند.

به نظر مرحوم اقبال خداوند در همه عناصر سازنده کائنات متجلی است و:

یا ربی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار (۲)
و یا گفته لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی:
جلوه گاه رخ او دیده من تنهانیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند (۳)

اقبال این مضمون انیف را که برگرفته از کلام الهی در قرآن مجید است:
"ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله" (۴) با تعبیراتی زیبا که ذیلاً نمونه‌ای از آن نقل می‌شود، در لاله طور اظهار داشت است:

فروغ او به بزم باغ و راغ است گل از صبهای او روشن ایباغ است
شب کس در جهان تاریک نگذاشت که در هر دل ز داغ او چراغ است (۵)

او ضمن آنکه در نظایر دو بیتی بعد، با منطقی متین و خردپسند به اثبات وجود خداوند لایزال لا مکان می‌پردازد:

به حرف اندرنگیری لا مکان را درون خود نگرایین نکته پیدا است
به تن جان آنچنان دارد نشیمن که نتوان گفت این جانیست آن جاست (۶)

در عین حال توصیه می کند که انسان باید با دیده دل به مظاهر خلقت بنگرد، ژرف بیندیشد، تا نشانه سر منزل دوست برایش آشکار شود و به راهنمایی خرد هوشیار و دل بیدار به او دست یابد :

چو نرگس این چنین نادیده مگذر	چو بو در غنچه پیچیده مگذر
تو را حق دیده روشنتری داد	خرد بیدار و دل خوابیده مگذر (۷)
زمین را رازدان آسمان گیر	مکان را شرح رمز لامکان گیر
پرد هر ذره سوی منزل دوست	نشان راه از ریگ روان گیر (۸)

در لاله طور، عشق حقیقی که به اعتقاد عارفان روشن ضمیر، پرتویی است از حسن خداوندی که "جمیل است و یحب الجمال" (۹) - ابتدا در وجود آدم که اشرف مخلوقات و جانشین پروردگار بر کره خاک و پذیرنده بار امانت (۱۰) می باشد، تجلی پیدا می کند - زیرا به نظر اقبال :

نوای عشق را ساز است آدم	گشاید راز و خود راز است آدم
جهان او آفرید این خوبتر ساخت	مگر با ایزد انباز است آدم (۱۱)

و همین آدم، راز نگشوده و "موجود ناشناخته" (۱۲) است که پایگاهش برتر از ملائک، بل مسجود آنان می شود و اگر به کمال رسد، به مقامی دست می یابد که به گفته شاعر عارفان :

زمین، خاک در میخانه ارست	فلک، یک گردش پیمانه اوست
حدیث سوز و ساز او دراز است	جهان دیباچه افسانه اوست (۱۳)

حتی سزاوار چنین خطابی می گردد :

ضمیرگن فکان غیراز تو کس نیست نشان بی نشان غیراز تو کس نیست
 قدم بی باکتر نه درره زیست به پهنای جهان غیراز تو کس نیست (۱۴)

و پس از آدم، عشق در وجود همه کائنات، در آسمان، زمین، دریا، جنگل، کوهستان، صحرا، خورشید و ماه و ستارگان، در تبسم یک گل، در قطره شبنم، در نسیم سبکبال، در حدیث شمع و پروانه، در مغالزه بلبل و گل، در نغمه همه مرغان چمن، در ذره، در کهکشان و دیگر موجودات تجلی پیدا می کند. اقبال این مضمون عرفانی را در لاله طور ضمن چنین سروده هایی نغز و جاذب بیان داشته است :

به برگ لاله رنگ آمیزی عشق به جان ما بلا گیزی عشق
 اگر این خاکدان را واشکافی درونش بنگری خونریزی عشق (۱۵)

عاطفه غم که از فرآورده های عشق است و یا به تعبیر خواجه شیراز -
 حافظ - تنها هنر عشق، چنان که فرموده است :

ناصرم گفت : که جز غم چه هنر دارد عشق؟

گفتم : ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این؟! (۱۶)

از طرفی لازمه کار عاشقی، اندوه بار فراقی و هجران معشوق است، این عاطفه در همه اشعار غنایی اقبال خصوصاً در ابیاتی نظیر آنچه که ذیلاً از لاله طور

او نقل شده است، احساس می شود:

سحر می گفت بلبل باغبان را در این جا جز نهال غم نگیرد
به پیری می رسد خار بیابان ولی گل چون جوان گردد بمیرد (۱۷)

ز مرغان چمن تا آشنایم به شاخ آشیان تنها سرایم
اگر نازکدلی از من کران گیر که خونم می تراود از نوایم (۱۸)

مرا روزی گل افسرده ای گفت: نمود ما چو پرواز شرار است
دلم بر محنت نقش آفرین سوخت که نقش کلک او ناپایدار است (۱۹)

کسی کو درد پنهانی ندارد تنی دارد ولی جانی ندارد
اگر جانی هوس داری طلب کن تب و تابی که پایانی ندارد (۲۰)

اندوه اقبال که آثارش را غمرنگ ساخته است، چونان غم قاطبهٔ ابناء زمانه
و دنیا داران بی بصر از خدایی خبر، غم نان نیست، بلکه غم جان است و از نوع
آنچه بزرگانی نظیر خواجه شیراز - حافظ - را متأثر ساخته، که در غزل معروف
خود با مطلع:

فاش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

فرموده است:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم (۲۱)

این اندوه حاصل رنج دوری از معشوق ازلی و شکایت از "جدایی
 نیستان" (۲۲) وجود و رانده شدن از "باغ ملکوت" (۲۳) و افتادن به خراب آباد دنیای
 مادی است، که آن را ضمن چنین ترانه هایی دلکش اظهار داشته است:

به پهنای ازل پر می گشودم ز بند آب و گل بیگانه بودم
 به چشم تو بهای من بلند است که آوردی به بازار وجودم (۲۴)

به نظر علامه اقبال، رهایی از این غم و راه یابی مجدد به قرتگاه حریم یار،
 جز از طریق ترک کردن علائق مادی، خویشتن را شناختن و دست یابی به همتی
 بلند و طبعی که بتواند آدمی را اوج دهد و از سر عالم بگذارند، میسر نیست - و
 مالا در این رابطه است که می بینیم به رهروان وادی کمال چنین توصیه هایی دارد:

برون از ورطه بود و عدم شو فزونتر زین جهان کیف و کم شو
 خودی تعمیر کن در پیکر خویش چو ابراهیم، معمار حرم شو (۲۵)

یا:

اگر آگاهی از کیف و کم خویش یمی تعمیر کن از شبنم خویش
 دلا در یوزه مهتاب تاکی شب خود را برافروز از دم خویش (۲۶)

علامه اقبال همانگونه که در جای جای دیوان مستطاب خود رمز بقا و راز موفقیت انسان را برای دست یابی به کمال و باریابی به بارگه خداوند، در حرکت دائمی، کوشایی مستمر و مبارزه و استقامت می داند و همواره سفارش می کند:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست دولتی هست که یابی سر راهی گاهی (۲۷)

و یا ضمن تمثیلهایی آموزنده نظیر آنچه ذیلاً ارائه شده است، خوانندگان آثار خود را به سعی و جنبش و کار و کوشش دعوت می کند:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم
موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت: هستم اگر می روم گر نروم نیستم (۲۸)

در "لاله طور" نیز بر اصل حرکت و کوشایی تکیه دارد، و او را در این باره چنین سروده هایی آموزنده و نغز است:

میارا بزم بر ساحل که آن جا نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلت و باموجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است (۲۹)

چه پرسى از کجايم چيستم من به خود پیچیده ام تا زیستم من
در این دریا چو موج بیقرارم اگر بر خود نیچم نیستم من (۳۰)

در توجیه این مبحث، اقبال بر همت بلند و علو طبع انسان که لازمه رسیدن او به اهداف متعالی است نیز تکیه می کند. چه معتقد است که اگر کوشش

دائمی با همتی و الا همراه شود، آدمی در سایه این دو خصلت چونان شاهینی می‌گردد بلند پرواز، که می‌تواند در آسمان کمال اوج گیرد و از مقام ملائک برتر رود و "به جایی رسد که جز خدای نبیند" (۳۱) این است نمونه‌ای از آنچه را درباره همت بلند در لاله طور می‌خوانیم:

قبای زندگانی چاک تاکی؟! چو موران آشیان در خاک تاکی؟!
به پرواز آی و شاهینی بیاموز تلاش دانه در خاشاک تاکی؟! (۳۲)

زیر بنای اندیشه های اقبال در منظومه لاله طور بر محبت و دوستی استوار است. او چونان همه عارفان صافی ضمیر، مقام دل و عشق ورزی را بر پایگاه مغز و خردمندی، و عقل معاد را بر عقل معاش برتر می‌شمارد و با این گونه سروده‌ها در بزرگداشت دل که کانون احساس و عشق و عواطف انسانی است، ما را به شفقت و همدردی باهم فرا می‌خواند:

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست؟ خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود لکن چو یک دم از تپش افتاد گل شد (۳۳)

کنشت و مسجد و بتخانه و دیر جز این مشت گلی پیدا نکردی
ز حکم غیر نتوان جز به دل رست تو ای عاقل دلی پیدا نکردی (۳۴)

ز رازی معنی قرآن چه پرسى؟! ضمیر ما به آیاتش دلیل است
خرد آتش فروزد، دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است (۳۵)

از دیگر عواطف انسانی و مقدس اقبال که در دو بیتی های موجود در لاله طور منعکس است، بشر دوستی او و برابر دانستن و مآلاً دور بودن تعصبات قومی، ملی و نژادگرایی، بی اعتبار شمردن امتیازات طبقاتی بر پایه خون و رنگ پوست و اصل و نسب است - او - همانطور که در مقالات دیگر این مجموعه اشارت شده است - بر دل بستگی ها و علائق واهی هواداران شوونیسیم و ملی گرایان افراطی خط بطلان می کشد، و با این گونه پیامها بنی آدم را که اعضای یک پیکر و از یک گوهرند، خصوصاً مسلمانان جهان را به اتحاد و همراهی باهم دعوت می کند :

چمن زادیم و از یک شاخساریم
که ما پرورده یک نو بهاریم (۳۶)

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

تو گویی رومی و افغانیم من
از آن پس هندی و تورانیم من (۳۷)

هنوز از بند آب و گل نرستی
من اول آدم بی رنگ و بویم

در لاله طور ضمن آنکه اقبال با سرودن چنین ترانه های هشجاری بخش :

به شکل خودخدا را نقش بستم
به هر رنگی که هستم خود پرستم (۳۸)

تراشیدم صنم بر صورت خویش
مرا از خود برون رفتن محال است

خدا جویان معنی آشنا را
که با نور خودی بیند خدا را (۳۹)

ز من گو صوفیان با صفا را
غلام همت آن خود پرستم

خود خواهی، خود پرستی یا پرستش غیر خدا را محکوم می کند و در عین حال به تفسیر اسرار "خودی" می پردازد - در اشعاری که نمونه آن ذیلاً ارائه خواهد شد، اعتقادش را درباره قدرتمندان آزمندی که به منظور ارضای حس خود خواهشیان تخم تفرقه و نفاق و خصومت را میان ملتها می پراکنند، چنین اظهار می دارد: که دست اجل دیر یا زود صاحبان زور زور و تزویر را از اریکه قدرتشان فرو می کشد و به زباله دان تازیخ می افکند، اما این ملتهایند که می مانند و روزی مستضعفانشان حکمران روی زمین می شوند:

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت خراج شهر و گنج و کان و یم رفت
امم را از شهان پاینده تر دان نمی بینی که ایران ماند و جم رفت (۴۰)

دعوت مسلمانان برای کسب استقلال و رها شدن از یوغ استعمار و استثمار فرنگیان، همچنین مبارزه با غربزدگی و خرافات و کهنه پرستی از دیگر ویژگیهای معنوی اشعار موجود در "لاله طور" است که در نظایر این دوبیتی ها به سلک نظم در آمده:

رمیدی از خداوندان افرنگ ولی بر گور و گنبد سجده پاشی
به لالایی چنان عادت گرفتی ز سنگ راه، مولائی تراشی (۴۱)

به گوشم آمد از خاک مزاری که در زیر زمین هم می توان زیست
نفس دارد و لیکن جان ندارد کسی کو بر مراد دیگران زیست (۴۲)

به طور کلی، در منظومه "لاله طور" چهره روحانی اقبال، به گونه دانایی

آشنا به اسرار و رهبری خردمند است، که اذعان دارد :

دل من رازدان جسم و جان است نپنداری اجل بر من گران است
چه غم گر یک جهان گم شد ز چشمم هنوز اندر ضمیرم صد جهان است (۴۳)

و معترف است که همه چیز را می داند - حتی راز مزاج لاله های خود رو
و مقام نغمه های مرغان چمن را می شناسد و زبان به ظاهر خاموش کائنات را
می فهمند :

مزاج لاله خود رو شناسم به شاخ اندر گلان را بو شناسم
از آن دارد مرا مرغ چمن دوست مقام نغمه های او شناسم (۴۴)

لذا پایگاه اندیشه و شعر اقبال در مجموعه دو بیتی های "لاله طور" تا آن
درجه رفیع و والاست، که سروده های ذیل را - به حق - باید وصف الحال خود
او دانست که این چنین از خامه هنر زایش تراویده و به صورت متجلی شده است :

عجم از نغمه های من جوان شد ز سودایم متاع او گران شد
هجومی بوده ره گم کرده در دشت ز آواز درایم کاروان شد (۴۵)

عجم از نغمه ام آتش به جان است صدای من درای کاروان است
حدی را تیز تر خوانم چو عرفی که ره خوابیده و محمل گران است (۴۶)

ز جان بی قرار آتش گشادم دلی در سینه مشرق نهادم
گل او شعله زار از ناله من چو برق اندر نهاد او فتادم (۴۷)

شایان ذکر است که علامه اقبال علاوه بر ۱۶۳ دو بیتی که در "لاله طور" سروده و اندیشه عمیق و احساس لطیف خویش را در آنها متجلی ساخته است، در مجموعه غنائی "ارمغان حجاز" نیز در چهار بخش: "حضور حق" "حضور رسالت" "حضور ملت" "حضور عالم انسانی" بیشتر موضوعاتی را که در لاله طور اظهار داشته، با تعبیری نو و غیر مکرر به سلک نظم درآورده است و بخشهای عارغانه و رمز و رازهای دیگری را که ذیلاً به اهم آنها اشارت می شود، ضمن ابیاتی نغز و احساسمند بیان داشته است:

در بخش "حضور حق" که شامل ۴۱ دوبیتی است و آغاز گران - در کلیات اشعار فارسی چاپ اکادمی اقبال - دوبیتی زیبای ذیل می باشد:

دل ما بیدلان بردند و رفتند مثال شعله افسردند و رفتند
بیا یک لحظه با عامان در آمیز که خاصان باده ها خوردند و رفتند (۴۸)

شعری که مضمون آن، تداعی کننده این رباعی حکیم عمر خیام نیشابوری است:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند (۴۹)

ابتدا، ضمن چند دوبیتی درباره مقام دل و سهمی که قلب آدمی در زندگانی روحانی و پیشرفتهای معنوی او دارد، اشاراتی لطیف شده است، نظیر مضمون این دو بیتی:

چه شور است این که در آب و گل افتاد ز یک دل عشق را صد مشکل افتاد
قرار یک نفس بر من حرام است به من رحمی که کارم بادل افتاد (۵۰)

وی پس از آن، دربارهٔ: غم، خامی و پختگی فرزند آدم، ارزش ناله های نیمه شب بندگان در پیشگاه خداوند، مقام رضا، نماز بی حضور و باحضور، دین و وطن، حیات جاویدان، بطحاء یاسر منزل دوست و نکته های آموزنده ای از این قبیل:

مسلمانی که در بند فرنگ است دلش در دست او آسان نیاید
ز سیمائی که سودم بر در غیر سجود بوذر و سلمان نیاید (۵۱)

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سرامد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید

مسلمان فاقه مست و ژنده پوش است ز کارش جبرئیل اندر خروش است
بیا نقش دگر ملت بریزیم که این ملت جهان را بار دوش است (۵۳)

و "حضور رسالت" که با این بیت از عزت بخاری آغاز شده است:

ادب گاهی است زیر آسمان از عرش نازکتر

نفس گم کرده می آید جنید و بایزید این جا (۵۴)

ونخستین دوبیتی آن همراه با تضمینی است از مطلع قصیدهٔ معروف منوچهری دامغانی یا:

آلا یا خیمگی خیمه فروهل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل (۵۵)

شامل ۱۱۹ دوبیتی است بامضامین متنوع: آواز جرس، راه یثرب، گناه عشق و مستی، موج نگاه، داغ سجود، شام صبح خند صحرا، امیر کاروان، غم پنهان، تنهایی، جذبه شعر عراقی و جامی، سوز جدایی همدردی، جلوه مستانه نادان، هوای لا مکان، لن ترانی، بیچارگی مسلمانان هند، اسیر فرنگ، رمز موفقیت مسلمان، چراغ گل، خلوت غیر، مرگ، اسرار جان، متاع شیخ، لادینی، حرم و دیر، اصحاب صفا، جبین سائی نزد غیر خداوند، آه سینه، سبوی خانقاهیان، مسلمان واقعی، دل بی محبوب، چراغ سینه، معمار دیر، امید و یقین، ستیز با عصر با خویش، راز سر به مهر، آینه عشق، حیات جاودان، درد پنهان، زبان غریبان، غم دین، افسانه دین، افسانه غم، بی نیازی، فیض آفتاب، راه بطحا، صبوری، افرنگی بتان، میخانه مغرب، فیض نگاه، ملا و صوفی، غیرالله، سوز جنون، آه سحر، دوره بی اخلاص و سوز، رنج غربت، خودی، در انتظار، جوهر آینه، فیض ثم، شکستن بت نفس، فطرت رند، رومی، تیغ علی، شور طوفان، جلوت و خلوت، نقاب معنی، شوق، ما را مصطفی بس، کافر نگاهان فرنگ، ساغر دوست، امیر کشور معنی، تیر افتاده، کوچه دوست، سحر فام، برون از آینه آسمان، افرنگی صنم - از نکته های جالب توجه در مجموعه "حضور رسالت" رهنمود های هشجاری بخشی است که اقبال به مسلمانان تحت ستم می دهد و انتقادات سازنده ای است که از دین به دنیا فروشان بی بصر از خدا بی خبر و متولیان ریاکار دین و عرفان، یا به تعبیر او ملایان و صوفیان می کند. همچنین مضامینی است درباره مبارزه با غربزدگی و فساد مغرب زمین یا افرنگ - ابیات ذیل نمونه هایی است از این موضوعات:

مسلمان شرمسار از بی کلاهی است که دینش مرده، فقرش خانقاهی است
تو دانی در جهان میراث ما چیست؟ گلیمی از قماش پادشاهی است (۵۶)

مسلمان گرچه بی خیل و سپاهی است
ضمیر او ضمیر پادشاهی است
اگر او را مقامش باز بخشند
جمال او جلال بی پناهی است (۵۷)

می از میخانه مغرب چشیدم به جان من که درد سر خریدم
نشستم با نکویان فرنگی از آن بی سوز تر روزی ندیدم (۵۸)

نه با ملانه با صوفی نشینم تو می دانی که من آنم نه اینم
نویس الله بر لوح دل من که هم خود را هم او را فاش بینم (۵۹)

دل ملا گرفتار غمی نیست نگاهی هست در چشمش نمی نیست
ازان بگریختم از مکتب او که در ریگ حجازش زمزمی نیست (۶۰)

و مجموعه "حضور ملت" از ارمغان حجاز، با چهار پاره ذیل - که مضمون آن حق طلبی و توصیه به پیروزی از حضرت محمد (ص) است - آغاز می گردد:

به منزل کوش مانند مه نو در این نیلی سرا هر دم فزون شو
مقام خویش اگر خواهی در این دیر به حق دل بند و راه مصطفی رو (۶۱)

در این منظومه، که نظیر مجموعه "حضور رسالت" شامل ۱۱۹ دوبیتی و چهار پاره است، سخن عمده علامه اقبال درباره انتقاد از راه و روش عالم نمایان متظاهری است، که با دام تزویر خود ساده لوحان را به بند او هام گرفتار کرده اند -

او با سرودن چنین اشعاری :

به بند صوفی و ملا اسیری حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کاری جز این نیست که از یسین او آسان بمیری (۶۲)

ز من بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
ولی تاویلشان در حیرت انداخت خدا و جبرئیل و مصطفی را (۶۳)

مانند خواجه شیراز - حافظ - منتقدی است صریح و شجاع زیر البه تیغ
بر آن انتقادات سازنده و براهین قاطع این عارف آزاده که هیچ گاه نمی گوید و میل
به ناحق نمی کند و جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نمی کند و خودبینی و خود
رایبی را از مظاهر کفر و جرمی بزرگ و نابخشودنی می داند و اعتقاد دارد که :

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خودرایی

متوجه ریاکارانی است که دین و حریت را پایمال فزونطلبی ها،
عوام فریبیها و مصلحت اندیشی های ضد مردمی خویش می کنند و قرآن
و مقدسات را دام تزویر و وسیله تحمیق عوام الناس قرار می دهند.

این است که در بسیاری موارد، او را می نگریم که از سردرد و به انگیزه
احترامی که برای دین و کلام الهی قائل است فریادهایی داد خواهانه را نظیر این
ابیات از دل بر می آورد و با تازیانه هشیاری بخش نکوهش، ظاهر سازان سیه
باطن را به کجرویشان متوجه می کند : (۶۴)

حافظا خود و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مننه چون دگران قرآن را (۶۵)

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو (۶۶)

به عبارتی دیگر، پیام و زبان علامه اقبال در مبارزه با ریا و نفاق، هم‌نوا با

شیخ اجل سعدی، خطاب به کسانی که از قرآن و عبادات ظاهری به عنوان ابزاری

برای فریفتن خلق سود می جویند، این است که :

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز

اگر جز به حق می رود جاده ات در آتش فشانند سجاده ات (۶۷)

هشدار به مسلمانان در اتخاذ شیوه نه شرقی نه غربی بل اسلامی برای

رسیدن به استقلال فکری و سیاسی و مآلاً تقدیر خویش را به دست خویشتن

رقم‌زدن، از دیگر نکته‌های ارزنده‌ای است که به صورت این گونه دوبیتی‌ها در

مجموعه "حضور ملت" مشاهده می‌شود :

بیا ساقی نقاب از رخ برافکن چکید از چشم من خون دل من

به آن لحنی که "نبی شرقی نه غربی" است نوایی از مقام لاتخف زن (۶۸)

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سروکاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت (۶۹)

خودی، انال‌الحق، صوفی و ملا، رومی، پیام فاروق، شعرای عرب، ای
فرزند صحرا، تو چه دانی که در این گردسواری باشد، خلافت و ملوکیت، ترک
عثمانی، دختران ملت، عصر حاضر، برهمن، تعلیم، تلاش رزق، نهنگ بابچه
خویش، عناوینی است از این مجموعه، که در تفسیر شان نکته هایی دقیق بیان
شده است.

”حضور عالم انسانی“ چهارمین یا آخرین بخش از منظومه ”ارمغان حجاز“
است که در ۶۴ دوبیتی با عناوین ذیل به سلک نظم درآمده است:

تمهید، دل، خودی، جبر و اختیار، موت، بگو ابلیس را، ابلیس خاکی و
ابلیس ناری، به یاران طریق - علامه اقبال با سرودن این دوبیتی های زیبای
مایه‌ور که به سبک ترانه‌های محلی باباطاهر همدانی (ف: بعد از ۴۴۷ هـ.ق) پیر
شوریده ادب کهن فارسی است، نظیر این دوبیتی که به عنوان نمونه نقل می‌شود:

مسلمانی که داند رمز دین را نساید پیش غیرالله جبین را
اگر گردون به کام او نگرود به کام خود بگرداند زمین را (۷۰)

استادی خود را در سرودن این نوع از شعر فارسی به منصف ظهور رسانیده
و از این رهگذر گنجینه‌ای از فوق و حکمت و عرفان را بر ذخائر بیکران ادبیات
فارسی افزوده است.

حسن ختام سخن را دربارهٔ مجموعه های ”لالهٔ طور“ و ”ارمغان حجاز“ با
دوبیتی ذیل که علامه اقبال در آنها ضمن توصیفی بدیع، نشانهٔ مردان خدا را در
وقت نزع روان مشخص ساخته و وصف الحال خود را بیان داشته است، پایان
می‌دهیم و برای او که آخرین دقایق زندگی پر برکتش - در بامداد روز ۲۱ آوریل
۱۹۳۸ - مصداقی است از این نشانه، طلب مغفرت و آمرزش می‌کنیم:

سحرها در گریبان شب اوست دو گیتی را فروغ از کوکب اوست
نشان مرد حق دیگر چه گویم چو مرگ آید، تبسم بر لب اوست (۷۱)

چو رخت خویش بر بستم از این خاک همه گفتند با ما آشنا بود
و لیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود

لاهور ۱۴ آذر ماه ۱۳۷۱ شمسی مطابق با ۵ دسامبر ۱۹۹۲ میلادی

یادداشتها و مآخذ

- ۱ - سرود سرمد، از دکتر عبدالمجید عرفانی، چاپ تهران ۱۳۴۱ ش، ص ۷۴
- ۲ - هاتف اصفهانی، دیوان اشعار، به تصحیح وحید دستگردی و مقدمه: عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۲ ش، انتشارات کتابفروشی ادب و مجله ارمغان، ص ۱۶
- ۳ - حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد: دیوان اشعار، چاپ تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات انجمن خوشنویسان، ص ۱۴۹
- ۴ - سورة مبارکه بقره - ۲، آیه ۱۱۵
- ۵، ۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال، ناشر: پروفیسور شهرت بخاری، چاپ لاهور ۱۹۹۰ م ۱۴۱۰ هـ ق، انتشارات اقبال اکادمی پاکستان و همکاری بنیاد بین المللی کتاب اسلام آباد، بخش پیام مشرق - لاله طور - صفحات ۲۳۸، ۲۲۸
- ۷، ۸، ۹ - مآخوذ است از این حدیث نبوی: "ان الله تعالی جمیل یحب الجمال ویحب ان یری اثر نعمته علی عبده" رک: الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر، تألیف، جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر سیوطی، طبع مصر ۱۳۲۱ هـ ق، ج ۱، ص ۶۸
- ۱۰ - اشارت است به آیه ۷۳ سورة مبارکه احزاب: "انا عرضنا الایمانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنا واشفقن منها و حملها الانسان ..."
- ۱۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۰۹
- ۱۲ - انسان "موجودنا شناخته" نام کتابی است از الکسیس کارل نویسنده مشهور فرانسوی که توسط دکتر پرویز دبیری به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۳۹ ش وسیله کتابفروشی تأیید اصفهان چاپ و منتشر گردیده است.

۱۳، ۱۴، ۱۵ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۰۹، ۲۳۳

۱۶ - دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۳۱۳

۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۰۸، ۲۱۳،

۲۲۰، ۲۲۴

۲۱ - دیوان اشعار حافظ شیرازی - همان - ص ۲۴۰

۲۲ - اشارت است به مضمون بیت اول مثنوی معنوی مولانا جلال الدین مولوی:

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدائیها شکایت می کند

رک: مثنوی معنوی، به سعی اهتمام و تصحیح: رینولد -الین - نیکلسون،

تهران ۱۳۰۲ ش، انتشارات امیرکبیر، ص ۱

۲۴ - مأخوذ است از این ابیات منسوب به مولوی:

مرغ مرغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

خنک آن روز که پرواز کنم تا بردوست به هوای سرکویش، پروبالی بزنم

۲۴، ۲۵، ۲۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۳۱، ۲۳۲

۲۷، ۲۸ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۳۵۲ (زبور عجم) و ص ۲۸۰

(پیام مشرق)

۲۹، ۳۰ - مأخذ پیشین، صفحات ۲۱۹، ۲۲۴

۳۱ - تداعی کننده این بیت استاد سخن، مصلح الدین سعدی شیرازی است که

فرموده:

رسد آمدی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

- رک: کلیات شیخ مصلح الدین شیرازی، تصحیح: محمد علی فروغی،
تهران ۱۳۳۰ ش، انتشارات علمی، ص ۵۶۳
- ۳۲ تا ۳۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۳۹
- ۴۰ تا ۴۷ - همین مأخذ، ص ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
- ۴۸ - مأخذ پیشین، ارمغان حجاز، ص ۷۷۱
- ۴۹ - رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، به اهتمام: محمد علی فروغی و
دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات کتاب فرزانه، ص ۸۴
- ۵۰ تا ۶۰ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۷، ۷۸۱،
۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۷، ۷۹۸
- ۶۱، ۶۲، ۶۳ - همین مأخذ، صفحات ۸۱۱، ۸۱۶، ۸۱۷
- ۶۴ - رک: مقاله "آزادگی و ظلم ستیزی حافظ" نوشته: دکتر حسین رزمجو، مجله
دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره دوم سال
بیست و یکم صفحات ۲۰۰، ۲۰۱
- ۶۵، ۶۶ - دیوان اشعار حافظ شیرازی - همان - ص ۴۱۶، ۸
- ۶۷ - رک بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم
تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات خوارزمی، ص ۱۴۳
- ۶۸ تا ۷۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۶۵، ۸۳۷، ۸۶۳

به این بهانه به دشت طلب ز پا منشین
که در زمانه ما آشنای راهی نیست
بیا که دامن اقبال را به دست آریم
که او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست (۱)
"شریعتی است چو اقبال آگه از اسرار
کسی که در سخنش رنگی از تباهی نیست"
ح - ر

همسانیه‌های فکری و آرمانی موجود در آثار

علامه اقبال لاهوری و دکتر علی شریعتی*

بی گمان بنیانگزاران پاکدل و درداگاه "بنیاد اقبال و شریعتی" در لاهور، نامگذاری مؤسسه فرهنگی خود بر اساس روابط نزدیک فکری و اعتقادی که میان این دو بزرگمرد اندیشه و قلم وجود دارد، انجام داده اند. و یقیناً بر آن هستند که برنامه‌های آینده‌شان را در جهت ترویج افکار و آراء ایشان علمی سازند. بنابراین، یکی از وظائف و کارهای مهم بنیاد مذکور - در آینده - پژوهشی است که باید

* این مقاله، در شماره ۳۲ - زمستان ۱۳۷۱ ش - فصلنامه دانش، نشریه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام‌آباد - و در شماره اول سال بیست و ششم - بهار ۱۳۷۲ ش - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد چاپ و منتشر شده است.

دربارهٔ این مشترکات یا مسالتهائی که در جهان‌بینی، آراء و آرمانهای علامه دکتر محمد اقبال لاهوری و دکتر علی شریعتی وجود دارد، به عمل آورد و حاصل این تحقیق مبارک را به نسل فضیلت جو و تشنهٔ معنویات عصر حاضر - در دنیای اسلام - عرضه کند، تا از آن به منظور جلوگیری از آفاتی که به واسطهٔ تهاجم فرهنگی غرب مستکبر و شرق ملحد، آنان را تهدید می‌کند، استفاده شود. با توجه به این که مرحوم اقبال، از لحاظ زمان زندگی مقدم بر شادروان دکتر علی شریعتی است، چه او در سال ۱۲۸۹ هجری قمری - مطابق با ۱۸۷۳ میلادی - یا ۶۳ سال زودتر از دکتر شریعتی (۲) پای به عرصهٔ هستی می‌نهد؛ مالا اندیشه‌ها و آثارش در سازندگی فکری و اعتقادی شریعتی اثراتی آنچنان ژرف می‌گذارد، که وی را مرید و همفکر و همراه اقبال می‌کند و به تعقیب اهدافی واحد و مبارزاتی همسان وا می‌دارد.

ارادت راسخ دکتر شریعتی را به علامه اقبال، از جای جای آثارش - از جمله از مقدمه‌ای که بر کتاب ارزندهٔ "اقبال، معمار جدید بنای تفکر اسلامی" نگاشته است، می‌توان استنباط کرد، ضمن مقدمه مذکور، چنین اظهار نظر شده است: "وقتی من به اقبال می‌اندیشم، علی‌گونه‌ای را می‌بینم - انسانی مانند امام علی (ع). اما براندازه‌های کمی و کیفی متناسب با استعداد های بشری قرن بیستم. چرا؟ زیرا علی (ع) کسی است که نه تنها با اندیشه و سخنش، بلکه با وجود و زندگی‌اش، به همه دردها و نیازهای چند گونه بشری - در همهٔ دوره‌ها - پاسخ می‌دهد" (۳).

و در صفحات دیگر این کتاب، احترام و ارادت شریعتی نسبت به اقبال، در چنین عباراتی متجلی است:

"اقبال در غرب، خود را به بلندترین قلهٔ تفکر عملی امروز جهان رسانید. به ارزش علم و تکنیک جدید اروپائی پی برد، با ایران و فرهنگ ایرانی آشنا شد و

معنویت و لطافت روح و ظرافت و عمق و بینش را که در فرهنگ اسلامی ایرانی است، به خصوص در تجلی ادبی اش اخذ کرد. او یک روح چند بعدی مسلمان است. وی تنها کوشید تا ابعاد تجربه شده و اعضای متلاشی گشته ایدئولوژی اسلامی را پیکره زنده اسلامی را که در طول تاریخ به وسیله خدعه‌های سیاسی یا گرایشهای ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است و هر قطعه‌ای در میان گروهی نگهداری می شود جمع کند، تألیف نماید، تجدید بنا سازد. نه تنها شاهکار اقبال، کتاب تجدید بنای تفکر مذهبی اسلامی است، بلکه شاهکار عظیم ترش ساختن بدیع و چندبعدی و تمام خودش است، تجدید بنای یک مسلمان تمام است در شخص خودش ... بسیار ساده لوحانه است اگر از اقبال به عنوان یک رهبر آزادیخواه مرفقی ضد استعماری که مسلمان است، یاد کنیم، او با بینش عقلی و فلسفی و سرمایه‌ای که در فلسفه جدید غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود و با روح اشراق و الهامی که در فطرت قومی و ذاتی او به عنوان یک متفکر هندی وجود داشت و با پرورش و استغراقی که در عرفان عمیق و مایه ور و متعالی و پر از حرکت و حرارت و انقلاب اسلامی ایران یافته بود و ارادت و عشق و معرفتی که به مولانا جلال الدین مولوی داشت و بالاخره یا شناخت وسیع و جامعی که در فلسفه‌های اسلامی و تاریخ و تحولات فکری در تاریخ معارف اسلام به دست آورده بود و بالاخص با معمارست و آزمایش و آشنائیهای عمیق و همه جانبه‌ای که - از جوانی - در قرآن داشت و با روح و زبان او خو گرفته بود، یک جهان بینی عمیقی یافته بود و به یک زیر بنای فلسفی استوار و بدیع و در عین حال مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی رسیده بود، به نام فلسفه "خودی" که در عین حال جهان و انسان و حیات را برایش تفسیر می کند - (۴)

بنابراین ارادت و اعتقادی که دکتر شریعتی نسبت به علامه اقبال دارد، چنان که او را به چشم انسانی علی گونه می بیند و آرزومند تحقق آرمانهای والا و

مقدس وی است، طبعاً این کشش معنوی، پیوندها، مشترکات و مشابهاتی میان علائق، آراء و آثارش با اندیشه‌ها و جهان بینی اقبال فراهم می‌کند که مهمترینشان را باید در نکته‌های ذیل جستجو کرد:

اقبال با طرح و ارائه فلسفه "اسرا خودی" در کلیات اشعار فارسیش (۵)، چاره دردهای مسلمانان را در خویشتن شناسی و پناه جویی به سر چشمه اسلام راستین می‌داند. او بنابراین جهان بینی چون انسان را: "موجودی عظیم و خلیفه و نایب خداوند در زمین و شرح "انی جاعل فی الارض خلیفه" (۶) می‌شناسد و برای "خودی" فرزند آدم ارزش بسیار قائل است و معتقد به این که در کارگاه آفرینش همه موجودات به یکدیگر سود می‌دهند و سود می‌رسانند، انسان که سرفصل آفرینش و خلاصه خلقت است نیز طبعاً باید تابع این قانون کلی باشد. اصولاً اقبال همه چیز را در "خود" و "خودی" می‌داند و رمز بزرگ توحید را در وحدت همین "خودها" معرفی می‌کند - بنا براین، او وقتی می‌بیند مسلمانان از "خود" رفته‌اند و مأیوس شده و به شراب صوفی و افیون شاعر و فریب ملانمایان از پای درآمده‌اند، در قدم اول می‌خواهد آنها را متوجه "خودی خودشان" سازد یا به تعبیری دیگر، آن اهرم شخصیت و قائمه وجودی را در انسان استوار کند. اقبال مایل است نهال برومند "لا اله الا الله" را در درون مسلمانان بکارد و "خودی" آنها را بیدار کند و برای این کار دستورالعملهایی دارد و رهنمودهایش را برای نیل به "خودی" با وضوح کامل ارائه می‌کند، تا آن جا که انسان خود یافته، قادر به تسخیر عناصر شود و در جریان خلقت و کارگاه تقدیر مداخله نماید و مآلاً در پرتو شناسائی و تقویت "خودی" فرشته صید و پیامبر شکار گردد و به مقام نیابت الهی رسد و سایه خداوند در زمین گردد (۷) یا به تعبیر معصوم: "من عرف نفسه فقد عرف ربه" (۸) چه کمال: خویش را در خویش پیدا کردن است و بس - به نظر علامه اقبال نظام عالم وجود منعبث از "خودی" است و در سایه شناخت آن است که فرزند آدم به مرتبه رفیع خلیفه الهی می‌رسد و بادست یافتن به قدرت

عشق از خاک به افلاک پر می‌کشد :

هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است	پیکر هستی ز آثار خودی است
خفته در هر ذره نیروی خودی است	وانمودن خویش را خوی خودی است
زیر خاک ما، شرار زندگی است	نقطه نوری که نام او خودی است
زنده تر، سوزنده تر تابنده تر	از محبت می‌شود پاینده تر
عالم افروزی پیاموزد ز عشق	فطرت او آتش اندوزد ز عشق
خاک همدوش ثریا می‌شود (۹)	دل ز عشق او توانا می‌شود

در این بحث آموزنده عمیق، پس از آن که اقبال استدلال می‌کند که تنها راه نیل به بهروزی، راه اسلام است و پیروزی از رهبر آن - حضرت محمد (ص) - به منظور پرورش "خودی" دو برنامه و مرحله عملی: اطاعت از فرمانهای خداوند، و ضبط و منکوب کردن نفس را ارائه می‌کند و از این بحث شیرین نتیجه می‌گیرد که مسلمان با پیروی از دستورهای الهی که در قرآن مجید و توسط پیامبر (ص) بیان شده است و چیره شدن بر نفس اماره - که دشمن ترین دشمن انسان است، به کمال می‌رسد و بادست یابی به پایگاه نیابت خداوندی بر زمین است که انسان "خودی یافته" خود شناخته :

در جهان قائم به امرالله بود	از رموز جزء و کل آگه بود
این بساط کهنه را برهم زند	خیمه چون در وسعت عالم زند
روید از کشت خیال او چو گل	صد جهان مثل جهان جزو و کل
تیز تر گردد سمند روزگار	چون عنان گیرد به دست آن شهسوار
مرده جانها، چون صنوبر در چمن	از قم او خیزد اندر گور تن
از نجات او، نجات عالم است (۱۰)	ذات او توجیه ذات عالم است

اعتقاد محکم علامه اقبال را به نقش حیاتی که مذهب - بویژه اسلام - در نجات بشریت از گمراهی و بدبختی دارد، علاوه بر آثار منظوم فارسی و اردوی او از دیگر نوشته هاش می توان به روشنی فهمید - از جمله، او در نامه‌ای که به برادر زاده خود شیخ اعجاز نگاشته است، نظرش را در مورد پایگاه والای مذهب اسلام این گونه اظهار داشته است: گوته شاعر بزرگ آلمانی اضطراب روحی جوانان جامعه خود را درک کرده و گفته بود؛ هنر هنوز حقیقت دارد، به آن پناه برید، و حال در عصر ما، جهان اسلامی همان وضع آشفته را دارد که آلمان که در زمان نیپولین داشت. امروز پیام من به مسلمانان همان است که گوته ابلاغ کرده، فرق تنها این است که من به جای کلمه هنر، کلمه مذهب را به کار می برم و علتش آن است که در هنر فقط احساس مسرت وجود دارد و در آن نیرو نیست، در صورتی که در مذهب هم مسرت است و هم نیرو (۱۱) او در تکلمه این بحث در مثنوی اسرار و رموز خود - ص ۱۲۹ کلیات - تنها اسلام را آیین برحق و نجات بخش انسان معرفی می کند و وی را در مورد امت اسلام چنین ابیاتی است:

أمت مُسلم ز آیاتِ خداست	اصلش از هنگامه "قالوا بلی" ست
از اجل این قوم بی پرواستی	استوار از "نحن نزلنا" ستی
.. امتی در حق پرستی، کاملی	امتی محبوب مر صاحب‌دلی
حق برون آورد این تیغ اصیل	از نیام آرزوهای خلیل
تا صداقت زنده گردد از دمش	غیر حق سوزد ز برق پی همش

و زنده یاد دکتر شریعتی نیز همین جهان بینی اقبال یا حقیقت عشق

گونه‌ای را که به قول خواجه شیراز - حافظ - :

یک قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب

از هر زبان که می شنوم نامکرر است (۱۲)

در جای جای آثار خویش، بویژه در کتاب ارزنده "بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟" با این تعبیرات تازه نامکرر بیان داشته است:

"بازگشت به خویش، یعنی: بازگشت به خویشتن اصیل انسانی و احیای ارزشهای فرهنگی و فکری و مترقی و آگاهی خود ما ... بازگشت به خویش، یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خودسازی است. (۱۳)

او در تحلیل و تفسیر اندیشه بازگشت به خویشتن، با این جملات کوبنده و هشجاری بخش، مسلمانان شرق و غربزده و از خویشتن بریده جهان را به سرموفقیتشان که همان پی بردن به "اسرار خودی" است این گونه متوجه و متنبه می‌کند:

"... اینک در یک کلمه می‌گویم: تکیه ما باید به همین خویشتن فرهنگی اسلامیان باشد و بازگشت به خویشتن را باید شعار خود کنیم. و اسلام را به صورت یک مکتب آگاهی بخش مترقی معترض و به عنوان یک ایدئولوژی آگاهی دهنده و روشنگر مطرح نماییم. تا این آگاهی که مسئولیت روشنفکر، برای بازگشت به خویش و آغاز کردن از خویش، از آن جا شروع می‌شود؛ بر پایه عمیق‌ترین واقعیت معنوی و شخصیت حقیقی انسانی خودمان که زنده است و در متن جامعه موجود است استوار بماند. و اعجازی که زائیده آگاهی و ایمان است ازین نیرو پدیدار گردد. و مآلاً ناگهان جمود تبدیل به حرکت، و جهل تبدیل به آگاهی شود و این انحطاط چند قرنه ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت زایی گردد و به این شکل روشنفکر مذهبی به خویشتن خود آگاه زنده نیرومندش برگردد. و در برابر استعمار فرهنگی غرب بایستد و جامعه خود را که به

وسيله نيروي مذهب تخدير مي شود توسط نيروي مذهب بيدار کند." (۱۴)
 در پيمودن اين قلمرو معنوی که نتیجه اش دست يابی به تجديد بنای تفکر
 اسلامی است، اقبال مرشد و مرادی است که دکتر شریعتی او را ضمن سلوک خود
 در وادی حقیقت جویی و تکاپو به منظور رسیدن به سرچشمه های اسلام راستین
 و احیاء اندیشه مذهبی و تصفیه و بازسازی آن می یابد و خود بدین واقعیت
 چنین اذعان دارد :

"... آن وحدت کلی و آن کل اسلامی که جز دران کلیتش هرگز اسلام
 نمی تواند به صورت زنده تجسم پیدا کند، باید تجديد بنا شود. و این تجديد بنا
 درست اصطلاحی است که محمد اقبال لاهوری در اثر بزرگش به نام تجديد بنای
 طرز فکر اسلامی عنوان می کند. و من امیدوار هستم که این کار آغاز یک دوره
 جدیدی در تحقیقات اسلامی و در کوششهای معنوی و فکری و علمی
 اسلام شناسی باشد." (۱۵)

وحدت جهان اسلام و برقراری حکومت واحد اسلامی آرمانهای والا و
 انسانی علامه اقبال است - او آرزومند بود که روزی کلیه فرقه های اسلامی که
 خدا، قبله، کتاب آسمانی و پیامبر شان یکی است، باهم متحد شوند و به تشکیل
 حکومت و جامعه ای دست یازند، که در آن معیار برتری انسانها جز به تقوی نباشد
 - چه از نظر خدای اسلام و رسول مکرم آن، ملاک فضیلت افراد به پرهیز کاری
 است که : "ان اکرمکم عندالله اتقکم" (۱۶) و "لا فضل لعربی علی
 عجمی الا بالتقوی" (۱۷)

از طرفی چون بنا بر آیه مبارکه "انما المؤمنون اخوة" (۱۸) همه آحاد
 جوامع اسلامی برادر و برابرند - و خداوند با این فرمان که "واعتصموا بحبل
 الله جميعاً ولا تفرقوا" (۱۹) آنان را فراخوانده است تا به ریسمان منحکم
 الهی چنگ در زنند و از تفرقه و تشتت اجتناب کنند، اقبال نیز با اعتقاد راسخ به این

مبانی در آثار نغز خود که ابیات ذیل نمونه‌هایی است از آن، عالم اسلام را به برادری و اتحاد و اتفاق دعوت فرموده و بز تعصبات و امتیازات نژادی و قومی و ملی که تفرقه انگیز است و دشمن پرور، خط بطلان کشیده است :

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است
یا :
چمن زادیم و از یک شاخساریم
که ما پروردهٔ یک نو بهاریم (۲۰)

از حجاز و روم و ایرانیم ما
چون گل صد برگ ما را بو یکی است
مسلم استی دل به اقلیمی میند
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم
شبنم یک صبح خندانیم ما
اوست جان این نظام و او یکی است
گم مشو اندر جهان چون و چند
در دل او یساره گردد شام و روم

به اعتقاد اقبال، امت واحد اسلامی به منزلهٔ پروانه‌ای است که باید گرد شمع وجود پیامبر خود در پرواز باشد و با ما سوی الله بیگانه - او همهٔ امتیازات طبقاتی و نژادی و ملی را مطرود می‌داند و بندگان خداوند را از لحاظ خلقت برابر و برادر می‌شناسد و مآلاً غم جانکاه وی در این است که کسانی که بر اصالت‌های موهوم قومی و ملی و نژادی و خونی پای می‌افشارند، موجب تفرقهٔ مسلمانان و تضعیف و پراکندگی آنان می‌شوند و در واقع همین‌ها هستند که به قول او :

آن چنان قطع اخوت کرده‌اند
تا وطن را شمع محفل ساختند
جنتی جستند در بئس القرار
این شجر جنت ز عالم برده است
بر وطن تعبیر ملت کرده‌اند
نوع انسان را قبائل ساختند
تا احلوا قومهم دارالبوار
تلخی پیکار بار آورده است (۲۲)

و نتیجتاً بر اثر رواج این گونه اندیشه ها، اوضاع عالم به آن جامنجر شده است که :

مردمی اندر جهان افسانه شد آدمی از آدمی بیگانه شد (۲۳)

علامه اقبال در مقاله‌ای که موضوع آن نفی میهن پرستی (شوونیسیم) است، نظر خویش را درباره مفهوم وطن و انترناسیونالیسم اسلامی چنین بیان داشته است :

... در ادبیات سیاسی عصر کنونی وطن تنها مفهوم جغرافیائی ندارد بلکه یک مبنای هئیت انسانی به شمار می آید و به همین جهت صورت یک نظریه سیاسی گرفته است و چون اسلام نیز یک قانون هئیت اجتماعی انسان است، بنابراین هنگامی که لفظ وطن به عنوان یک نظریه سیاسی به کار می رود، با اسلام برخورد می کند - اگر هدف جهان بشری برقراری امن و صلح جوامع منظور باشد و بتواند هئیت های اجتماعی موجود آنها را دگرگون سازد و یک سازمان وسیع اجتماعی ایجاد کند، بجز نظام اسلام هیچ نظام اجتماعی دیگر نمی تواند در دامنه اندیشه جایگزین گردد، زیرا آنچه من از روی قرآن درک کرده ام، اسلام تنها فرا خواننده اصلاح اخلاقی بشر نیست بلکه در زندگی اجتماعی انسان، خواهان یک انقلاب تدریجی و در عین حال اساسی نیز می باشد، که اهداف ملی و نژادی او را یکسر تغییر دهد و در ضمیر انسانیت صرف را تولید نماید." (۲۴)

با این تفصیل، اقبال هوادار آزادی انسان از حصارهای محدود و دشمن پرور قومی و ملی است، که ساخته و پرداخته اندیشه سیاستمداران قدرت طلب، به نام مرزهای جغرافیایی سیاسی می باشد. و مالا براساس این جهان بینی است که سروده هایی چنین آموزنده را خطاب به نوع انسان، بویژه مسلمانان آزاده در

”رموزببخودی“ خود به سلک نذلم در آورده :

مهر را آزاده رفتن آبروست	عرصه آفاق زیر پای اوست
همچو جو، سرمایه از باران مخواه	بیکران شو، در جهان پایان مخواه
... صورت ماهی به بحر آباد شو	یعنی از قید مقام آزاد شو
هر که از قید حیات آزاد شد	چون فلک در شش جهت آباد شد
بوی گل، از ترک گل جولانگر است	از فراخای چمن خود گستر است
ای که یک جا در چمن انداختی	مثل بلبل با گلی در ساختی
چون صبا بار قبول از دوش گیر	گلشن اندر حلقه آغوش گیر (۲۵)

و در مقدمه این بحث هشیاری بخش سازنده، علامه اقبال در نفی وطن پرستی و ابطال ناسیونالیسم افراطی یا شوونیسم چنین اشارتی لطیف به رویداد هجرت پیامبر اکرم (ص) از وطن و زادگاه خود مکه معظمه به مدینه منوره دارد و نتیجه می‌گیرد که :

عقده قومیت مسلم گشود	از وطن آقای ما هجرت نمود
حکمتش یک ملت گیتی نورد	بر اساس کلمه‌ای تعمیر کرد
تا ز بخششهای آن سلطان دین	مسجد ما شد همه روی زمین
... پس چرا از مسکن آباگریخت؟	تو گمان داری که از اعداگریخت؟!
قصه گویان حق ز ما پوشیده‌اند	معنی هجرت غلط فهمیده‌اند
هجرت آئین حیات مسلم است	این ز اسباب حیات مسلم است
معنی او از تُنک آبی رم است	ترک شبنم بهر تسخیریم است
بگذر از گل، گلستان مقصود توست	این زیان پیرایه بند سود توست (۲۶)

شادروان اقبال، در جای جای آثار ارزنده وهشیاری بخش خویش، با بیان این گونه تعبیرات زیبا، برجهان وطنی اسلامی و این که مرز و بوم ملت‌های مسلمان جز اسلام نیست، تکیه می کند و مسلمانان عالم را بدان توجه می دهد :

جوهر ما، با مقامی بسته نیست	بادۀ تندش به جامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست	رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست	مرز و بوم ما بجز اسلام نیست (۲۷)

و به اعتقاد او، این استعمار نو و غرب مستکبر است که با تیز کردن چنگ و دندان خود برای ربودن ذخائر موجود در کشورهای اسلامی - مخصوصاً نفت آنان - و تفرقه انداختن میان ایشان، فکر اصالت خون و نسب و ملیت و وطن پرستی را شایع و تبلیغ کرده، و بت‌هایی تازه را به نام ملیت و نژاد - چونان آذر بت تراش - تراشیده و مسلمانان را بر پرستش آنها واداشته است :

باز طرح آذری انداخته است	تازه تر پروردگاری ساخته است
کاید از خون ریختن کاندر طرب	نام او رنگ است و هم ملک و نسب
آدمیت گشته شد چون گوسفند	پیش پای این بت نارجمند (۲۸)

و مآلاً بر اثر تبلیغات عوام‌فریبانه و سوء فرنگیان در بزرگداشت و موجه جلوه دادن شوونیسیم، کار بجائی رسیده است که :

ترک و ایران و عرب مست فرنگ	هر کسی را در گلو، شست فرنگ
مرد مغرب آن سراپا مکروفن	اهل دین را داد تسلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق	بگذر از شام و فلسطین و عراق (۲۹)

و در پایان این بحث منطقی سازنده، مرحوم اقبال نتیجه می‌گیرد:

می‌نگنجد آن که گفت الله هو در حدود این نظام جارسو:
.. آن کفِ خاکی که نامیدی وطن این که گویی مصر و ایران و یمن (۳۰)

و دکتر شریعتی نیز دربارهٔ وحدت امت اسلامی همدرد و همنوا با اقبال، معتقد است که اقرار به یک خدای واحد مجرد از خصوصیات قومی و نژادی و طبقاتی و مطلق، که بر همهٔ هستی حکومت دارد و عالم وجود امپراطوری یکدست و یک ذات اوست و تابع خلق و امر وی؛ از نظر اجتماعی و انسان‌شناسی همهٔ مرزهای نژادی، تضاد های طبقاتی و تبعیض‌های خانوادگی و فضیلت های خونی و تباری و در نتیجه حقوقی را نفی می‌کند. در چنین امپراطوری عظیم جهانی ملوک الطوائفی خدایان و مآلاً تبعیض‌های نژادی، قومی، امتیازات و انحصارات خانوادگی و شرافت و فضیلت طبقاتی و گروهی موهوم، بی پایگاه و ساختهٔ دست زور و غضب و استعمار است و تمکین در برابر آن تسلیم در برابر نظام شرک است چه قبول حاکمیت یک شخص، یک خانواده، یک نژاد یا یک طبقه، نقض حاکمیت مطلق خداوند واحد است و قبول دوگانگی نژاد انسانها، ادعا یا قبول ادعای دو گونه‌گی یا نوعی جامعهٔ ملی یا بشری یا نشانهٔ دوگانه پرستی است: (۳۱)

و دربارهٔ اعتقاد و اندیشهٔ ناسیونالیسم افراطی یا شوونیسم، که ساخته و پرداختهٔ دست استعمار نو بوده و حاصل آن تفرقه و پراکندگی مسلمانان جهان از یکدیگر است. همان نکته‌ای که اقبال عامل قطع رشتهٔ اخوت و سوق دادن نوع انسان به سوی نظام قبیلگی و ملوک‌الطوائفی می‌داند. نظر دکتر شریعتی بر این است که فکر وطن پرستی نه وطن دوستی که از اوائل قرن بیستم در جوامع

اسلامی به وجود می آید سبب می شود که فی المثل: "امپراطوری عثمانی که به عنوان قدرت مهاجم مسلمانان جهان عنان اروپای شرقی را قبل از ۱۹۲۶ میلادی در دست دارد و در حال پیشروی به سوی غرب است و اروپا را در تنگنای سختی گرفته است، یک دفعه از درون خویش قطعه قطعه گردد و آن گاه هر قطعه‌ای راحت‌الحلقوم سهل‌التناولی در زیر چنگ و دندان استعمار اروپا شود، و در جریان این تحوّل ناگهان عربها را می‌بینی که با چه شور و شوقی به دهن لاورنس انگلیسی که بر ایشان ناسیونالیسم را از انگلستان به ارمغان آورده است، می‌نگرند، و بی‌درنگ فلسفه‌ها، شعرها، سرودها و بحث‌های جامعه‌شناسی و تاریخی همه درست و همه به حق!! در تمجید ناسیونالیسم در سراسر جامعه یکپارچه اسلامی پراکنده می‌شود و روشنفکران و آزادیخواهان ما نیز بی آن که به جغرافیای این حرف بیندیشند و بپرسند که این حرف چرا در این موقع و چرا در این منطقه یکباره شایع شده است؟! و چگونه ناگهان در یک زمان لبنانی‌ها، مصری‌ها، عراقی‌ها، ترکها، هندی‌ها، ایرانیها، بربرها و همه ملت‌های مسلمان چشم به ریشه‌های نژادی خود می‌گشایند و به یاددوره باستانی پیش از اسلامشان می‌افتند؟! و چرا درست در همین هنگام که صدای چکا چک شمشیرهای مسلمانان در قلب اروپا جهان را به لرزه انداخته است، یک مرتبه از قلب سپاه مهاجم همه حلقومها باهم به آواز پان‌کویتیسیم، پان‌لبنانیسم، پان‌بربریسیم، پان‌عربیسیم، پان‌ترکیسیم، پان‌ایرانیسم و... باز می‌شود و چندی نمی‌گذرد که می‌بینیم عالم اسلام پان پان می‌شود و هر لقمه‌ای در حلقوم استعمار غربی است. (۳۲)

..... توجه و عنایت خاصی که علامه اقبال لاهوری به عظمت قرآن از

لحاظ هدایت و رهبری نوع بشر دارد که نیک می‌داند "ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم" (۳۳) است و وسیله اصلاح همه مفاسد و درمان همه دردهای مسلمانان - او با توجه به دنیای ماده‌گرای امروز که ارزش هر چیزی در آن با

ملاکهای اقتصادی پول و مادیات سنجیده می‌شود و صف بندی دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر مستضعف در برابر یکدیگر و تقسیم بندی حکومت‌های جهان به دو بلوک کاپتالیسم و کمونیسم نشأت گرفته از این فکر می‌باشد و از طرفی تمام هنر و کارسازی علوم تجربی و تلاش دانشمندان عصر جدید در این خلاصه می‌شود که تنها سفره انسان استعمارگر متجاوز را از خون مستضعفان استعمار شده رنگین‌تر کنند، چنان که اقبال در توصیف غربیان که مظهر این نوع از طرز تفکر و عمل هستند، همچنین در محکوم کردن مرام اشتراکی مکتب کمونیسم که بنیانگذار آن کارل مارکس می‌باشد فرموده است:

غربیان گم کرده اند افلاک را در شکم جویند جان پاک را
 رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک جز به تن کاری ندارد اشتراک
 دین آن پیغمبر حق ناشناس بر مساوات شکم دارد اساس (۳۴)

لذا، او مبتنی بر این جهان بینی اعتقاد دارد که تنها راه مطمئن و سالمی که می‌تواند بشریت را از افراط و تفریط‌های دو مکتب مذکور نجات دهد، راهی است که قرآن ارائه می‌کند. همانطور که در گفتاری به این موضوع چنین اشارت کرده است: "عقیده من که براساس منطق و برهان قرار گرفته، این است که بهترین راه حل مشکلات اقتصادی در قرآن است. تردیدی نیست وقتی که نیروی سرمایه داری از حد متوسط تجاوز می‌کند برای جهان بشریت لعنتی به بار می‌آورد. اما طریق نجات دادن جهان از تاثرات منفی سرمایه داری این نیست که سرمایه داری را از نظام معیشت کاملاً خارج کنیم، چنان که کمونیستها پیشنهاد می‌کنند. قرآن به خاطر این که نیروی مذکور را در حدود مناسبی نگهدارد، قانون وراثت و زکات را به جهانیان عرضه داشته است و بادر نظر داشتن طبیعت بشری همین طریق را

می شود عملی گفت. کمونیزم در اصل، عکس العمل کوتاه اندیشی اروپا و کاپیتالیسم آن است. ولی حقیقت این است که کاپیتالیسم اروپا و کمونیزم شوروی هر دو نتیجه افراط و تفریط هستند و راه وسط همان است که قرآن کریم به ما ارائه فرموده - مقصود شریعت اسلامی این است که گروهی از مردم به علت سرمایه داری، گروهی دیگر را مغلوب نسازند (۳۵).

بنابراین، علامه اقبال قرآن را راهنمای جاوید مسلمانان برای همه اعصار می شمارد و باین گونه تعبیرات نغز، نقش حیاتی این کتاب آسمانی را در تأمین بهروزی افراد بشر می ستاید :

نقش قرآن تا در این عالم نشست	نقشهای کاهن و پاپا شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمراست	این کتابی نیست چیزی دیگر است
مثل حق پنهان و هم پیداست این	زنده و پاینده و گویاست این (۳۶)

از طرفی اقبال به واسطه عمیقی که از متروک شدن معانی و دستورالعملهای قرآن در جوامع اسلامی در فراموش گشتن اهداف اصلی آن توسط مسلمانان دارد، بالحنی سرزنش آمیز و از سر درد خطاب به آنان فرماید :

به بند صوفی و ملا اسیری	حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کاری جز این نیست	که از یاسین او آسان بمیری (۳۷)

و همین درد جانکاه که جان و دل اقبال را از مهجوریت و مظلومیت قرآن فراگرفته است، در آثار دکتر شریعتی نیز در سیمای این گونه تعبیرات متجلی است: " ... قرآن چنان که ما معمول است برای خواندن و فهمیدن و

فهماندن نیست. معانی آن بر ما پوشیده است. آیا قرآن برای استخاره آمده است یا برای اسباب‌کشی و تبرک و توسل و جلوگیری از چشم‌زخم؟ و یا حفظ پستانهای گاوین شیرده و یا شگونِ مجلسِ عقد و عروسی و یا باز و بند و قنطاقِ بچه‌ها و یا در حوزه‌های علمیه برای جستن یک حکم فقهی و یا توجیه یک روایت مورد اختلاف و یا یافتن صنایع بدیعی و مثالی برای دروس معانی و بیان و بدیع؟! و آیا با آن حوزه‌های علمیه‌ای که باید تفسیر قرآن را به صورت یک بدعت وارد آنها کرد، می‌توانند مبارزه دائمی را علیه استعمار بیدار و نقشه‌کش و متفکر و مقتدر انجام داد؟ و آیا در برابر هجوم فرهنگ استعماری و حفظ تمدن و فرهنگ و فلسفه غربی علیه همه ارزشهای اسلامی می‌توان بدون قرآن ایستادگی نمود؟! (۳۸)

دکتر شریعتی در توجیه اثرات سازنده و شفا بخشی که قرآن کریم در تجدید حیات مسلمانان و درمان بیماری از خود بافتگی آنان در برابر جهان غرب و به حرکت در آوردن جوامع اسلامی می‌تواند داشته باشد، به این مثال استناد می‌کند و معتقد است زمانی که شیخ محمد عبده شاگرد و یار و هم‌رزم باوفای سید جمال الدین اسدآبادی از مصر به دیار مغرب با کشورهای تونس و مراکش و الجزایر آمد: "نه متینگ داد و نه اسلحه برداشت و نه زد و بند سیاسی کرد، بلکه علمای شمال آفریقا را جمع نمود علمائی که رفته بودند توی پوست اندیشه‌ها و دانشهای متحجری که حرکت ندارد و احساس مسئولیت به هیچ کس نمی‌دهد، علمائی که علوم قدیمه را با علوم اسلامی اشتباه می‌کنند و اسلام را به عنوان مجموعه فرهنگی‌یی از علوم و فنون و قوانین تصور می‌کنند، نه یک ایدئولوژی، نه یک بینش و حرکت و روح سازنده و مسئول و متحرک - او به آنها گفت: فعلاً همه رشته‌های علوم قدیمه را رها کنید و فقط و فقط به تفسیر آگاهانه قرآن و شناساندن قرآن به مردم مشغول شوید. با ورود قرآن به آن جوامع، این جامعه‌ها و

مدارس را کد و درهای غبار گرفته شان گشوده شد و به طرف گرائیدن و اندیشیدن و مسئولیت و آگاهی اجتماعی و سیاسی و خود آگاهی انسانی و جهت گیری و راه یا بی تکان خورد، و حرفهای تازه، شعارهای تازه جامعه علمای اسلامی، بلافاصله بعد از نهضت بازگشت به قرآن به وجود آمد. (۳۹)

... از دیگر وجوه مشترک و مشابه اعتقادی و فکری میان اقبال و شریعتی، ایمان راسخ و ارادت بی شائبه‌ای است که این دو بزرگمرد به خاندان عصمت و طهارت، بویژه به ساحت مقدس امام علی (ع) و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسین (ع) دارند.

ارادت کیشی و احترام عمیق علامه اقبال را به مولی الموحدین علی بن ابیطالب (ع) از سروده های زیبا و نغز او، خصوصاً ازین ابیات که با عنوان: در شرح اسمای علی مرتضیٰ به سلک نظم در آورده است، می توان دریافت:

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دود مانش زنده ام	در جهان مثل گهر تابنده ام
زمزم ارجو شد ز خاک من از اوست	می اگر ریزد ز تاک من از اوست
خاکم و از مهر او آئینه ام	می توان دیدن نوا در سینه ام
قوت دین مبین فرموده اش	کائنات آئین پذیر از دوده اش
مرسل حق کرد نامش بو تراب	حق، یدالله خواند در ام الکتاب
هر که دانای رموز زندگی است	سر اسماء علی داند که چیست (۴۰)

و همچنان عشق و شور و شوق فوق العاده دکتر شریعتی را نسبت به سرور آزادگان علی (ع) از کتاب مستطاب او "علی" علی الخصوص فصل علی حقیقی به گونه اساطیر آن دیگر آثارش می توان فهمید. عبارات ذیل مشتھایی

است از خروار التهابات این مشتعل عشق مولا علی (ع) :

"... و علی (ع)، چه بگویم که کیست؟! هر گاه به او می‌رسم، قلمم می‌لرزد، انسانی که هست از آن گونه که باید باشد و نیست... (۴۱). "مردی که در حالات و جذبه‌های درونیش، یک روح فارغ از هستی را به یاد می‌آورد و در معراجهای معنویش راههای آسمان را از راههای زمین بهتر می‌شناسد. چنین روحی شبها تا صبح خواب ندارد که در نقطه‌ای دور دست از جامعه اسلامی یک انسان گرسنه به خواب رفته باشد. روحی که در برابر مسئله گرسنگی در جامعه - حتی گرسنگی یک نفر در نقطه‌ای از زمین این قدر حساس است، درست مثل یک رهبر دوست مادی که جز به اصالت زندگی مادی نمی‌اندیشد، اما، ازان بعد دیگرش یک حکیم سوخته خلوت و سکوت و درون است، که گویی به همه این عالم نمی‌اندیشد. مردی که از شمشیرش مرگ می‌بارد و از زبانش وحی، او که یک الگوی ایده‌آل انسانی است" (۴۲) یا: "علی مرد شمشیر و سخن و سیاست است. احساسی به رقت یک عارف دارد و اندیشه‌ای به استحکام یک حکیم، در تقوی چندان شدید است که او را در چشم همه یاران حتی در چشم برادرش تحمل ناپذیر ساخته است... آنچه در علی سخت ارجمند است روح چند بعدی اوست. روحی که در همه ابعاد گوناگون و حتی ناهمانند، قهرمان است. قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن. مرد محراب و مردم، مرد تنهای و سیاست - دشمن خطرناک همه پستی‌هایی که انسانیت عموماً از آن رنج می‌برد و مجسمه همه آرزوهایی که انسانیت همواره در دل می‌پرورد." (۴۳)

اقبال را نسبت به حضرت زهرا علیها السلام در مثنوی رموز بیخودی‌اش با عنوان "در معنی این که سیده النساء فاطمة الزهرا اسوه کامله‌ای است برای نساء اسلام" چنین عواطفی برانگیز است :

مریم از یک نسبت عیسی عزیز	از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمة للعالمین	آن امام اولین و آخرین
آن که جان در پیکر گیتی دمید	روزگار تازه آئین آفرید
بانوی آن تاجدار هل اتی	مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا
پادشاه و کلبه‌ای ایوان او	یک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق	مادر آن کار و انسالار عشق
.. مزرع تسلیم را حاصل بتول	مادران را اسوه کامل بتول (۴۴)

و دکتر شریعتی را کتابی است بی نظیر دربارهٔ مکارم اخلاقی و شخصیت بی بدیل سیده النساء العالمین حضرت زهرا (ع) به نام "فاطمه فاطمه است" که در آن چونان علامه اقبال ارادت خویش به این اسوه کامله اظهار داشته است. جملات ذیل اندکی است از بسیار عواطف پاک او نسبت به دخت گرامی پیامبر بزرگ اسلام (ص):

"از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است، فاطمه زن بود آن چنان که اسلام می خواهد که زن باشد، تصویر سیمای او را پیامبر خود رسم کرده است و وی را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزشهای عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته است. او در همهٔ ابعاد گوناگون زن بودن نمونه است. مظهر یک دختر در برابر پدرش، مظهر یک همسر در برابر شوهرش، مظهر یک مادر در برابر فرزندان، مظهر یک زن مبارز و مسئول در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش - فاطمه خود یک امام است یعنی نمونه مثالی یک تیپ ایده‌آل برای زن، یک اسوه، یک شاهد برای هر زنی که می خواهد شدن خویش را انتخاب کند. او با طفولیت شگفتن، بامبارزه مدامش در دو جبههٔ خارجی و داخلی، در خانهٔ پدرش، خانه همسرش، در جاده‌اش، در اندیشه و رفتار زندگیش،

چگونه بودن را به زنان پاسخ داده است." (۴۵)

... اقبال در مثنوی معنوی "رموز بیخودی" ضمن بحث درباره آزادگی و وفای به عهد، به رویداد عظیم کربلا و ظلم ستیزی حضرت سیدالشهداء (ع) در آن انقلاب جانسوز، اشاراتی لطیف دارد. او خون پاک امام حسین (ع) و یاران با وفایش را مفسر اسرار حریت و رمز و رازی از قرآن می داند.

ابیات ذیل بخشی است از منظومه آکنده از شور و شوق اقبال، که تحت عنوان "در معنی حریت اسلامیة و سرّ حادثه کربلا"، به فضیلت خواهان آزاده تقدیم داشته است :

هر که پیمان با هوالموجود بست	گردنش از بند هر معبود رست
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است	عشق را ناممکن ماممکن است
... آن شنیدستی که هنگام نبرد	عشق با عقل هوس پرور چه کرد؟
آن امام عاشقان پر بتول	سرو آزادی ز بسنان بتول
الله الله بای بسم الله پدر	معنی ذبح عظیم آمد پسر
سرخرو عشق غیور از خون او	شوخی این مصرع از مضمون او
... چون خلافت رشته از قرآن گسیخت	حریت را زهر اندر کام ریخت
خاست آن سر جلوه خیرالامم	چون سحاب قبله باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت	لاله در ویرانه ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد	موج خون او چمن ایجاد کرد
بهر حق در خاک و خون گردیده است	پس بسنای لاله گردیده است
سر ابراهیم و اسماعیل بود	یعنی آن اجمال را تفصیل بود
عزم او چون کوهساران استوار	پایدار و تند سیر و کامکار
تیغ، بهر عزت دین است و بس	مقصد او حفظ آیین است و بس

خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد
 رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها فروختم
 تار ما از زخمه اش لرزان هنوز تازه از تکبیر او ایمان هنوز
 ای صبا! ای پیک دور افتادگان اشک ما بر خاک پاک او رسان (۴۶)

و شادروان دکتر شریعتی در اثر زیبا و پرجذبه اش: "حسین وارث آدم" ضمن بحث و شکوا از رنجهای مستضعفان عالم که زندگیشان انبوهی است از عقده‌ها و جراحته‌ها، و سینه‌های آتش افروزشان قبرستانی است از آرزوهای مرده بر باد رفته، به ظلمایی که تاکنون از سوی زورمندان زر مدار مزور تاریخ به آزادگان ظلم ستیز شده است، اشارت می‌کند و قیام امام حسین (ع) و فرزندان و یاران وفادارش را علیه حکومت جابرانه یزید به منزله احیاء و تولد دوباره اسلام راستین می‌شمرد. و در خلال این بحث تکان دهنده هشیاری بخش، صحنه‌هایی از جریان عزیمت امام و حامیان او را از مدینه به مکه و انصرافشان را از شرکت در مراسم حج سال ۶۰ هجری چونان تابلوهایی شکوهمند اما هم‌رنگ، با خامه هنرزی خود پیش چشم خواننده مجسم می‌سازد. و در پایان گزارش این قصه پر غصه، عظمت شهادت و مظلومیت سیدالشهداء (ع) را در صحرای کربلا، این گونه هنرمندانه توصیف می‌کند:

"... صحرای سوزانی را می‌نگرم با آسمانی به رنگ شرم و خورشیدی کبود و گدازان و هوایی آتش ریز و دریای رملی که افق در افق گسترده است و جویباری کف‌آلود از خون تازه‌ای که می‌جوشد و گام به گام همسفر فرات ذلال است، و شمشیرها از همه سو برکشیده و تیرها از همه جا رها و خیمه‌ها آتش زده و رجاله دراندیشه غارت و کینه‌ها زبانه کشیده و دشمن در همه جا کمین و دوست بازیچه دشمن و هوا تفتیده و غربت سنگین و زمین شوره زاری بی حاصل و شنها

داغ و تشنگی جانگزا، و دجله سبز دور، و فرات سیاه مرزکین و مرگ در اشغال
 خصومت جاری و...

... می ترسم که در سیمای بزرگ و نیرومند او بنگرم، او که قربانی این همه
 زشتی و جهل است.

به پاهایش می نگرم که همچنان استوار و صبور ایستاده، و این تن صدها
 ضربه دیده را به پاداشته است:

ترسان و مرتعش از هیجان، نگاهم را بر روی چکمه‌ها و دامن ردایش بالا
 می برم. اینک، دو دست فرو افتاده‌اش ... نگاهم را بالاتر می کشم... از روزنه های
 زره او خون بیرون می زند، و بخار غلیظی که خورشید صحرا می مکد، تا هروز -
 صبح و شام به انسان نشان دهد و جهان را خبر کند.

نگاهم را بالاتر می کشانم، گردنی که همچون قله حرا، از کوهی روئیده و
 ضربات بی امان همه تاریخ بر آن فرود آمده است، به سختی هولناکی کوفته و
 مجروح است، اما خم نشده است.

نگاهم را از رشته های خونی که بر آن جاری است بازهم بالاتر می کشانم،
 ناگهان چیزی از دود و بخار، همچون توده انبوه خاکستری که از یک انفجار در فضا
 می ماند و دیگر هیچ ... شبیحی را در قلب این ابر و دود باز می یابم، طرح گنگ و
 نامشخص یک چهره خاموش، چهره پرومته، رب النوع اساطیری که اکنون
 حقیقت یافته است، هیجان و اشتیاق چشمانم را خشک می کند. غبار ابهام تیره‌ای
 که در موج اشک من می لرزید، کنار تر می رود و روشن تر می شود و خطوط
 چهره، خواناتر. هم اکنون سیمای خدایی او را خواهم دید؟! چقدر تحمل ناپذیر
 است دیدن آن همه درد، این همه فاجعه در یک سیما. سیمایی که تمامی رنج
 انسان را در گذشت زندگی مظلومش حکایت می کند، سیمایی که ... چه بگوییم؟
 مفتی اعظم اسلام او را به نام یک خارجی عاصی بر دین الله و رافض سنت

محمد(ص) محکوم کرده و به مرگش فتوی داده است.

در پیرامونش جزای جسادگرمی که در خون خویش خفته‌اند، کسی از او دفاع نمی‌کند، او همچون تندیس غربت و تنهایی و رنج، از موج خون در صحرا اقامت کشیده و همچنان بررهگذر تاریخ ایستاده است، ایستاده است و تمامی جهادش این که: نیفتد! همچون سندانی در زیر ضربه های دشمن و دوست، در زیر چکش تمامی خداوندان سه گانه - زر و زور و تزویر زمین، از آدم تا خودش... (۴۷) "سالوس ستیزی و مبارزه با دین به دنیا فروشان بی بصر از خدا بی خبر، انتقاد از علمای سوء متحجر و روشنفکران غربزده بی دین، از خطوط اصلی برنامه‌های اصلاحی معمار تجدید بنای تفکر اسلامی - اقبال لاهوری - است - او در جای جای آثار شعری خود، دین باوران کج‌اندیش قشری متظاهر، همچنین غربزدگان مقلد خود باخته را به زیر شلاق انتقادات کوبنده و هشیاری بخش خود می‌برد و از آنان به عنوان صوفی و ملا و افرنگی مآب چنین یاد می‌کند:

عالمان از علم قرآن بی نیاز	صوفیان درنده گرگ و مودراز
بی خبر از سر دین‌اند این همه	اهل کین‌اند اهل کین‌اند این همه
هم مسلمانان افرنگی مآب	چشمه کوثر بجویند از سراب (۴۸)

به بند صوفی و ملا اسیری	حیات از حکمت قرآن‌نگیری (۴۹)
تورا با خرقه و عمامه کاری	من از خود یافتم بوی نگاری
هم این یک چوب نی سرمایه من	نه چوب منبری، نی چوب داری (۵۰)

و:

سجودِ آوری دارا و جم را مکن ای بی خبر، رسوا حرم را
 مبر پیش فرنگی حاجت خویش ز طاق دل فرو ریز این صنم را (۵۱)
 به افرنگی بتان خود را سپردی چه نامردانه در بتخانه مردی
 خرد بیگانه دل، سینه بی سوز که از تاک نیاگان می نخوردی (۵۲)
 ز من بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
 ولی تاویلشان در حیرت انداخت خدا و جبرئیل و مصطفی را (۵۳)

اقبال در خلال تمثیلاتی آموزنده و توصیفاتی نظیر آنچه که ذیلاً او
 ویزگیهای اخلاقی "مرد آزاده" ارائه کرده است با بیان کنایاتی ابلغ من التصریح، به
 شیفتگان فرهنگ غرب یا به تعبیر او "کلیسا دوستان" همچنین به متدین نمایان
 متظاهر یا "مسجدفروشان" می تازد و جوامع اسلامی را از آفاتشان پرهیز می دهد:

مرد حرّ از لاله روشن ضمیر می نگردد بنده سلطان و میر
 ..ما "کلیسا دوست" ما "مسجدفروش" او زدست مصطفی پیمانہ نوش
 قبله ما گه کلیسا، گاه دیر او نخواهد رزق خویش از دست غیر
 ما همه عبد فرنگ، او عبد هو او نگنجد در جهان رنگ و بو (۵۴)

و دکتر شریعتی نیز با قلمی برنده تر از شمشیر، نخست با خداوندان زر و
 زور و تزویر که مظاهرشان در تاریخ ادیان، قارون و فرعون و بلعم باعورند و
 کارشان استثمار و استبداد و استعمار، به مبارزه‌ای نستوه و دائمی دست یازیده و
 از طرفی با مقدس مابهای جاهل متعصب، و شبه روشنفکران فرنگی مآب ضد

مذهب (لائیک) در افتاده و به خصومت پرداخته است. نظر و برداشت او از گروه اخیر این است:

"... چنین کسانی که پیش از این صاحب گذشته و ریشه و ارزشهای اصیل و خود جوشی و خودسازی و غنای معنوی برجسته‌ای بودنداند، امروزه به فقری رسیده‌اند که جز در رابطه با اروپایی و تشبه به شکل اروپایی، وجود خود را احساس نمی‌کنند و اگر این موهبت! تقلید و تشبه را از آنها بگیرند، وجودی فاقد ماهیت می‌شوند. اینان خود را متمدن می‌نامند، زیرا اروپایی اول کاری که کرده است: محو و دفن فرهنگها و انکار همه ارزشها بوده است و اثبات این اصل که تنها شکل ممکن فرهنگ و تمدن، همان است که ماسک اروپایی دارد. و لا جرم، او که به اروپایی تشبه می‌جوید، خود را متمدن احساس می‌کند، در حالی که خود اروپایی هرگز او را به چنین اسم و رسمی نمی‌شناسد. او را نه متمدن (Civilise) بلکه آسیمیله (Assimile) می‌نامد و آسیمیلایون (Assimilation) به معنی شبیه‌سازی، یعنی: غیر اروپایی که خود را شبیه اروپایی می‌نماید. و با کمال تعجب، من همین اصطلاح را - با همان دیالکتیک که در رابطه میان غیر اروپایی و اروپایی هست - در این سخن عمیق پیغمبر (ص) یافته‌ام که: "من شبیه یقوم فهو منه" هر که خود را به دیگر شبیه سازد، دیگر به جامعه خود پیوسته نیست، به قوم دیگری وابسته است - چه از ریشه خود بریده است - با خود بیگانه شده است - آینه دیگری شده است - آسیمیله، هم لفظاً و هم معنأً همین متشبه است اما چه کسی خود را به دیگری شبیه می‌سازد؟ از خود می‌گریزد؟ خود را عجولانه و مصرانه انکار می‌کند؟ پیوندهایش را و حتی فطرت تاریخی و اجتماعی و فرهنگی‌اش را کتمان می‌کند؟ و با تحقیر خویش، از خویش به دامن بیگانه می‌گریزد و می‌کوشد تا با فنای خود، در او که اعلا و اکمل و اجل است، به بقا برسد؟! ... بلی، این حالات غالباً ویژه تحصیل کرده‌های سطحی و تصدیق دارهای

بی‌مایه جدید ماست - زیرا مردم قدیمی مان - چه عامی و چه عالم - هرگز به این بدبختیهای مهوع دچار نبوده‌اند." (۵۵)

گروه دیگری که از لحاظ سالوس ستیزی، در تمام نوشته‌های دکتر شریعتی مورد حملات تند و خشماگین او قرار گرفته‌اند، شبه‌عالمان متحجر مرتجعی هستند که در قالبهای سنتی و محصور در یک جهان بینی و بسته و تاریک، منجمله باقی مانده‌اند - اینها غالباً روحانی نماهای وابسته به طبقه حاکم و سرسپرده‌های دربارهای صفویه و قاجاریه و پهلوی یا به قول امام خمینی (ره): "آخوندهای درباری و خبیث بدتر از طاغوتیان (۵۶)" می‌باشند، کسانی که به تعبیر دکتر: "از خون پاک امام حسین (ع) تریاک ساخته‌اند و از شهادت، مایه ذلت و از شهید زنده، قبر مرده و از تشیع جهاد و اجتهاد و اعتراض، تشیع تقیه و تقلید و انتظار به معنی نفاق از ترس و گریز از فهم و فرار از مسئولیت که برابر است بالش بودن." (۵۷)

ویژگیهای روحی و اخلاقی این گروه و زبانهایی که توسط آنان تاکنون به اسلام ناب محمدی و تشیع سرخ علوی وارد شده است، در کتابهای "بازگشت به خویشتن" و "تشیع علوی و تشیع صفوی" او استادانه تحلیل گردیده است.

... یکی از نشانه‌های ژرف اندیشی و مصلحت‌نگری علامه اقبال. توجهی است که به نقش سازنده و حیاتی زنان مسلمان در تربیت فرزندان صالح و مآلا پیشبرد جوامع اسلامی دارد و از این روست که وی آنان را با اوصافی چو "اساس ملت" و "قوت دین" - امین نعمت آیین حق" و "حافظ سرمایه ملت" که در ابیات ذیل آمده است. می‌ستاید و به ایشان توصیه می‌کند که: "چشم هوش از اسوه زهرا" مبنند و از جذبه‌های پر رنگ و فریب‌دنیای فاسد امروز و تهاجم فرهنگ مبتذل غرب بپرهیزند، چه اعتبار یک جامعه به داشتن مادران فهمیده فداکار پاکدامنی است که فرزندان شایسته و آینده‌سازانی امین و دانا می‌پرورند - این

ابیات که باعنوان "خطاب به مخدرات اسلام" در کلیات اشعار فارسی اقبال ارائه شده است، بیانگر احترام و اهمیتی تواند بود که این متفکر فرزانه برای مادران و دختران اسلامی قائل است:

ای ردایت پردهٔ ناموس ما	تاب تو سرمایهٔ ناموس ما
طینتِ پاک تو ما را رحمت است	قوت دین و اساس ملت است
کودک ما چون لب از شیر توشست	لاله آمـوختی او را نخست
ای امین نعمت آیین حق	در نفسهای تو، سوزد دین حق
دور حاضر، تر فروش و پرفن است	کاروانش نقد دین را رهزن است
آب بند نخل جمعیت تویی	حافظ سرمایه ملت تویی
از سر سود و زیان، سودا مزن	گام جز بر جاده آب مزن
دو هشیار از دستبرد روزگار	گیر فرزندان خود را درکنار
فطرت تو جذبه ها دارد بلند	چشم هوش از اسوهٔ زهرا مبند
تا حسینی شاخ تو بار آورد	موسم پیشین به گلزار آورد (۵۸)

همچنین او را خطاب به دختران و زنان مسلمان، این گونه توصیه‌های آموزنده و پیغامهای هشدار دهنده است:

بـهل ای دخترک این دلبریهـا	مسـلمان را نـزبید کـافریهـا
منه دل بر جمال غازه پرورد	بـیاموز از نـگه غـارتگریهـا
نگاه توست، شمشیر خداداد	به زخمش جان ما را حق به ما داد
دل کامل عیار آن پاک جان برد	که تیغ خویش را آب حیا داد
ضمیر عصر حاضر بی نقاب است	گشادش در نمود رنگ و آب است

جهانت‌هایی ز نور حق بیاموز که او با صد تجلی در حجاب است
جهان رامحکمی از امهات است نهاد شان امین ممکنات است
اگر این نکته را قومی نداند نظام کاروبارش بی ثبات است (۵۹)

و دکتر شریعتی را نیز چنین عنایت و توجهی به والایی مقام زن در اسلام است. او ضمن یادآوری این نکته بسیار مهم که: "اسلام در عین حال که با تبعیضات موجود میان زن و مرد به شدت مبارزه می‌کند، در عین حال نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی. بلکه می‌کوشد تا در جامعه هر یک را در جایگاه طبیعی خویش بنشانند، تبعیض را جنایت می‌داند و تساوی را نادرست - طبیعت زن را نه پست تر از مرد می‌شناسد و نه همانند مرد - چه طبیعت این دو را در زندگی و اجتماع مکمل سرشته و از این روست که اسلام برخلاف تمدن غرب، طرفدار اعطای حقوق طبیعی است به این دو، نه حقوق مساوی و مشابه - و این بزرگترین سخنی است که در این باره می‌توان گفت ... و آنچه مسلم است این که: از میان مصلحان و اندیشمندان بزرگ تاریخ که غالباً یا زن را ندیده و یا به خواری در او نگریسته‌اند. محمد(ص) تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیت انسانی و اجتماعی و حقوق طبیعی وی را به او داده است." (۶۰)

دکتر شریعتی در کتاب ارزنده "فاطمه فاطمه است" ضمن آن که همانند اقبال، حضرت زهرا(س) را اسوه حسنه والگویی کامل برای پیروی زنان معرفی می‌کند، بحث‌های جالب و دقیقی نیز درباره تیپ‌های گوناگون زن در جوامع کنونی دنیای اسلام دارد. او هم در این کتاب و هم در دیگر آثارش - بویژه در رساله: "اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی" با محکوم کردن تجمل پرستی بالحنی طنز آمیز لغزشگاه‌های زنان را در روزگار حاضر نشان می‌دهد و از خانم‌های وابسته به تیپ به اصطلاح "علیه‌عالیه" متجمله که کمبودهای درونی و شخصیت

خود را با زوق و برقه‌های صوری و پناه بردن به زیورآلات گرانبها ترمیم می‌کنند و خویشتن را با مواد آرایشی به صورت مجسمه‌های رنگ آمیزی شده در می‌آورند، همچنین از زنان سنتی بیسواد امل که تیپ مقابل زنان تحصیلکرده متجددفرنگی مآب هستند، به شدت انتقاد می‌کند و در کتاب "زن" (۶۱) مبحث چگونگی بودن زن مسلمان، نظر خود را درباره زنان موجود در جوامع امروز اسلامی چنین بیان می‌دارد: "در جامعه و فرهنگ اسلامی، سه چهره از زن داریم: یکی زن سنتی و مقدس مآب و یکی چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است. و یکی هم چهره فاطمه علیها سلام و زنان فاطمه وار، که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره‌ای به نام زن سنتی ندارند. سیمایی که از زن سنتی در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است، با سیمای فاطمه همان قدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن." (۶۲)

... تهاجم فرهنگ منحط غرب به کشورهای اسلامی که حاصل آن فساد

اخلاقی و بی‌اعتقادی جوانان مسلمان به مقدسات مذهبی و خدشه دار شدن هویت و اصالت فرهنگ اسلامیشان می‌باشد، از دل مشغولیهای علامه اقبال لاهوری است. نگرانی او را از مفاسد عصر حاضر و لغزشگاهها و موانعی که بادست استعمار نو و حمایت سرسپردگان غریزده‌شان بر سرراه نسل جوان ایجاد شده است و همدردی که با آینده سازان جوامع اسلامی دارد، از خلال ابیاتی از او نظیر آنچه ذیلاً ارائه شده، آشکار است:

جوانان را بدآموز است این عصر

شب ابلیس را روز است این عصر

به دامانش مثال شعله پیچم

که بی نور است و بی سوز است این عصر

چه عصر است این که دین فریادی اوست
هزاران بند، در آزادی اوست
ز روی آدمیت رنگ و نم برد
غلط نقشی که از بهزادی اوست
چه گویم رقص تو چون است و چون نیست
حشیش است این، نشاط اندرون نیست
به تقلید فرنگی پای کوبی
به رگهای تو آن طغیان خون نیست

یا:

فساد عصر حاضر آشکار است
سپهر از زشتی او شرمسار است
اگر پیدا کنی ذوق نگاهی
دو صد شیطان تو را خدمتگزار است (۶۳)

و دکتر شریعتی نیز در اغلب نوشته هایش - بویژه در کتاب: "پدر، مادر، مامتهمیم" هم‌نوا با علامه اقبال، اضطراب و تشویش خود را از سرنوشت نامعلوم نسل جوان امروز که در برزخ فرهنگ سنتی و جدید و در برابر سیل بنیان کن تهاجم فرهنگ منحط و استعماری شرق ملحد و غرب مستکبر قرار دارد، با چنین عبارات غم‌رنگ هشدار دهنده‌ای بیان داشته است:

"این نسل دارد از دست می رود، این نسل در میانه دو پایگاه تجدد و تقدم، دو قطب مجهز و شکل گرفته": سنت و بدعت، املیسم و فکلیسم، ارتجاع و

انحراف، مقلدین گذشته و مقلدین حال، کهنه پرست و غرب پرست، متعصب مذهبی و متعصب ضد مذهبی، تنها مانده و بی پایگاه و بی پناه. این نسل، نه در قالبهای قدیم موروثی مانده است و نه در قالبهای جدید تحمیلی و وارداتی شکل گرفته و آرام یافته، در حال انتخاب یک ایمان است، نیازمند و تشنه، آزاد است اما آواره ... او در برابر صدها ایدئولوژی و مکتب فلسفی و اجتماعی و علمی امروزی که از تمدن جدید بر او هجوم آورده اند، نمی تواند بایستد...

برای این نسل کاری بکنید - برای او خوراک فکری تازه ای فراهم نمائید - برای حرف زدن با او، برای شناساندن اسلام و فرهنگ و تاریخ و ایمان و توحید و قرآن محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و کربلا و امام و عدالت و امامت و جهاد و اجتهاد و ... زبان تازه ای بیافرینید، دست به خلق یک رنسانس اسلامی، یک نهضت انقلابی فکری یک جوشش نو و نیرومند اسلامی بزنید، زیرا این فرصت از میان می رود، این ایمان و مذهب به فردا نمی رسد - هنوز که می توان و هنوز که می توانید کاری بکنید، والسلام" (۶۴)

... حمایت و داد خواهی از مستضعفان تحت ستم جهان، که در ادوار گذشته تاریخ به نام بردگان، بندگان و غلامان زر خرید، خداوندان زر و زور و تزویر را در افزون طلبیها، جنگها و احداث کاخها، باغها، تفرجگاهها و بناهای شکوهمندی چون اهرام ثلاثه مصر، دیوار چین، حدائق معلقه بابل، کاخ مدائن و ... بیگاری می دادند و در عصر ما با عنوان ملتهای ضعیف و کشورهای در حال توسعه ملعبه دست استعمار و استحمار و استعمار ابر قدرتهای جهانخوار هستند، از نکته های هشجاری بخش جالب در اندیشه های بشر دوستانه اقبال لاهوری است. او، در مثنوی بندگی نامه خود که با مطلع ذیل آغاز می شود:

گفت با یزدان مه گیتی فروز تاب من شب را کند مانند روز (۶۵)

در گفتگویی میان ماه آسمان با خداوند، وضع رقت بار مردم مظلوم شبه قاره هند
یا به تعبیر وی :

خاکدانی با فروغ و بی فراغ چهره او از غلامی داغ داغ (۶۶)

را به زبان ماه وصف می کند، و سپس ضمن غمخواری با ساکنان این
سرزمین که هنوز خود را از سلطه استعمار انگلیستان نجات نداده اند، عواطف ور و
حیات همسانیهای فکری و آرمانی موجود در آثار علامه اقبال لاهوری و دکتر
علی شریعتی مستضعفان محروم تاریخ که آنها را "غلام" می نامد، یا رنج بردگی و
غلامی را این گونه تحلیل و ارائه می نماید :

از غلامی روح گردد بار تن	از غلامی دل بمیرد در بدن
از غلامی شیرغاب افکنده ناب	از غلامی ضعف پیری در شباب
این و آن با این و آن اندر نبرد	از غلامی بزم ملت فرد فرد
از غلامی گوهرش نا ارجمند	از غلامی مرد حق زناربند
نیست اندر جان او جز بیم مرگ	شاخ او بی مهرگان عریان ز برگ
مرده ای بی مرگ و نعش خود به دوش	کور ذوق و نیش را دانسته نوش
چون خران باکاه و جو در ساخته	آبروی زندگی در ساخته
من چه گویم از فسون بندگی	... مرگها اندر فنون بندگی
مرگ یک شهر است اندر ساز او	از نی او آشکارا راز او
از تن بی جان چه امید بهی؟!	... در غلامی تن ز جان گردد تهی
آدمی از خویشتن غافل رود	ذوق ایجاد و نمود از دل رود
برفتد از گنبد آئینه نام	جبرئیلی را اگر سازی غلام

تا بدن را زنده دارد جان دهد	دین و دانش را غلام ارزان دهد
قبله او طاقت فرمانرواست	گرچه بر لبهای او نام خداست
قلب او بی ذوق و شوق انقلاب	از نگاهش دیدنی ها در حجاب
مرگ او پرورده آغوش او	زندگی بارگران بردوش او
از غلامی جان بیداری مجوی	از غلامی ذوق دیداری مجوی
می نهد بر جان او بندی دگر	جکمران بگشایدش بندی اگر
گویدش می پوش از این آیین زره	سازد آیینی گره اندر گره
مشکل اندر مشکل اندر مشکل است (۶۷)	بند بر پای است و بر جان و دل است

علامه اقبال ضمن آن که روح بردگی و غلامی و تن به مذلت دادن در برابر ستمگر و بنده غیر خدا شدن را نفرت انگیزترین خصیصه اخلاقی انسان می داند و آن را زائیده جهل و بی ایمانی و از خود بی خبری می شناسد، و با چنین تعبیراتی تقبیح می کند:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
 گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
 یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است
 من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد (۶۸)

از سویی دیگر غم جانکاه خویش را از ستمی که تاکنون توسط زورمندان زر مدار مزور، بر مزدوران زحمتکش مظلوم روا داشته شده است، در چنین نغمه های لطیف غمرنگی اظهار داشته و در خلال این گونه بث و شکوایی، راه انتقام لاله های پرپر شده صحرای استضعاف را از رهنان چمن انسانیت نشان

داده‌است :

زمزد بنده کرباس پوش و محنت کش
نصیب خواجه ناکرده کار، رخت حریر
ز خونقشانی من لعل خاتم والی
ز اشک کودک من گوهر ستام امیر
ز خون من چو زلو فربهی کلیسا را
به زور بازوی من دست سلطنت همه گیر
خراب رشک گلستان ز گریه سحرم
شباب لاله و گل از طراوت جگرم
بیا که تازه نوا می تراود از رگ ساز
مئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم
مغان و دیر مغان را نظام تازه دهیم
بنای منیکده‌های کهن براندازیم
ز ره‌زنان چمن انتقام لاله کشیم
به بزم غنچه و گل طرح دیگر اندازیم
به طوف شمع چو پروانه زیستن تا کی؟
ز خویش این همه بیگانه زیستن تا کی؟ (۶۹)

و دکتر شریعتی نیز در کتاب پر رمز و راز آکنده از سوز و گدازش : "آری این چنین بود برادر!" به هنگام توصیف حال بردگانی که هشتصد میلیون تخته سنگ بزرگ را از اسون، از فاصله نهصد و هشتاد کیلومتری قاهره به این شهر آورده‌اند تا اهرام سه گانه مصر - شاهکار دنیای باستان - را بر آرامگاه فراعنه این کشور :

کئوس (Kheopos)، کفرن (Kefren) و می کرینوس (Mikrinius) و ملکه های آنان برپا سازند، سیمای بدبختی و انده محرومان ستمکش جهان را این گونه به تصویر کشیده و با آنان همنوایی و همدردی کرده است:

“... از دیدن آن همه کار، از شاهکاری چنان عظیم، دچار شگفتی شده بودم، که ناگهان در گوشه‌ای - به فاصله چند صد متری قطعه سنگهایی دیدم که متفرق برهم انباشته‌اند. از راهنمایم پرسیدم آنها چیست؟ گفت: آنها دخمه‌های هستند که چندین کیلومتر در دل زمین حفر شده‌اند، پرسیدم چرا؟ گفت: سی هزار برده سی سال سنگهای چنان عظیم را از فاصله هزار کیلو متری به دوش می‌کشیدند و گروه گروه در زیر این بار سنگین جان می‌سپردند و هر روز خبر مرگ صدها نفر از آنان را به فرعون می‌دادند و او بی اندکی ترحم، اجساد لهیده بردگان را به گودالهای ریخت و بردگان دیگر را به سنگ کشی وا می‌داشت. گفتم: می‌خواهم به دیدن آن هزاران برده لهیده خاک شده بروم، گفت: آن جا دیدنی نیست، دخمه‌هایی است از گور هزاران برده که به دستور فرعون در نزدیکی گور او، در خاکشان چیده‌اند تا همچنان که در زندگیشان نگرهبانش بوده‌اند و جسمشان را به خدمتش گماشته بودند؛ در مرگ نیز نگرهبانش کنند و روحشان را هم به کار خدمتش بدارند.

گفتم: دیگر رهایم کن که مرا به همراهی تو نیازی نیست. من خور می‌روم و رفتم.

در کنار دخمه‌ها نشستم و دیدم چه رابطه خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان در این دخمه‌ها، چه هر دو از یک نژادیم. راست است که من از سرزمینی آمده‌ام و آنها از سرزمینهایی، من از نژادی هستم و آنها از نژادی، اما اینها تقسیم بندیهای پلیدی است تا به وسیله آن انسانها را قطعه قطعه کنند و خویشاوندان را بیگانه نشان دهند و بیگانگان را خویشاوند. اما من بیرون از این

تقسیم بندیها، از این سلسله و نژادم و خویشاوند و همدرد شان هستم و چون دیگر بار به اهرام عظیم نگریستم دیدم چقدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه‌ام، یا نه چقدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم. زیرا همه آثار عظمتی که در طول تاریخ تمدنها را ساخته‌اند، بر استخوانهای اسلاف من ساخته شده است. دیوار چین را پدران من بالا بردند و هرکس نتوانست سنگینی سنگهای عظیم آن را تاب بیاورد درهم شکسته و در جزر دیوار گذاشته شد.

دیوار چین و همه دیوارها و بناها و آثار عظیم تمدن بشری این چنین به وجود آمده‌اند. سنگ سنگی بر گوشت و خون اجداد من. دیدم تمدن یعنی دشنام، یعنی نفرت، یعنی کینه، یعنی آثار ستم هزاران سال برگرده و پشت اجداد من.

... در میان انبوه دخمه‌ها نشستم و دیدم چنان است که پنداری همه آنهایی که در دل این دخمه‌ها خفته‌اند برادران من هستند. به اقامتگاهم بازگشتم و به برادری از گروه بیشمار بردگان نامه‌ای نوشتم و آنچه را در عرض پنج هزار سال بر ما رفته است، برایش شرح دادم. پنج هزار سالی که او نبوده است اما بردگی و برده‌داری در شکل‌های مختلفش بوده است.

نشستم و برایش نوشتم: که ای برادرم! تو رفتی و ما همچنان در کار ساختن تمدن‌های بزرگ، فتحهای نمایان و افتخارات عظیم بودیم! به ده‌ها و روستاهایمان می‌آمدند و چون چهار پایمان می‌گرفتند و می‌بردند و ما را به کار ساختن گورهایشان می‌گماشتند. گاهی ما را به جنگ می‌بردند، جنگ علیه کسانی که نمی‌شناختیمشان و شمشیر کشیدن به روی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه‌ای نمی‌ورزیدیم. ما را می‌بردند و مادران و پدران پیر و شکسته‌مان چشم انتظار مان می‌ماندند. انتظاری که هرگز پاسخی نمی‌یافت. (۷۰)

و در ادامه این بحث ممتع شیرین، نویسنده ضمن تحلیلی دقیق از تحولات سیاسی که باروی کارآمدن زورمندانی چون فراعنه، قیصره و اکاسره در

عرصه عالم پیش می آید و با ظهور مصلحانی نظیر زردشت و مانی و مزدک و بودا و کنفسینوس، مبعوثانی که هنوز از خانه بعثتشان فرود نیامده بی اعتنا به بردگان مظلوم و بدون آن که از آنان یادی کنند و نامی برند، یکسر راهی کاخ و قصری می شوند. (۷۱) نتیجه می گیرد: که به تدریج مثلث زر و زور و تزویر به منظور استعمار همنوع در رهگذر تاریخ به وجود می آید، و بعثت حضرت محمد (ص) و آیین برابری و برادری اسلام را به عنوان سرفصل کتاب نجات مستضعفان عالم می شمرد و باتکیه بر عدالت اجتماعی و تقوی که ملاک برتری موجود در این مکتب است، چنانکه خداوند و پیامبرش بدان تصریح فرموده اند که:

"ان اکرمکم عندالله اتقکم" (۷۲)

و... "یا ایها الناس! کلکم لأدم و آدم من تراب لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی" (۷۳)

و باتوجه به عنایتی که اسلام به مظلومان و مستضعفان دارد و از طرفی پایه های این دین با ایثارها، فداکاریها و جانبازیهای بردگانی چون عمار یاسر، بلال حبشی و سلمان فارسی محکم شده است، در پایان نامه مذکور، با این عبارات، رنج خود را نسبت ستم دیدگان جهان تسکین می دهد و همدردیش را با آنان چنین اظهار می دارد:

"... اما ای برادر ناگهان خبر یافتم که مردی از کوه فرود آمده است و درکنار معبدی فریاد زده است که من از جانب خدا آمده ام. برخود لرزیدم نکند باز فریبی تازه برای سمتی درکار باشد؟! اما چون زبان به گفتن گشود، باورم نشد. او می گفت: من از جانب خداوندی آمده ام که اراده کرده است تا بر همه بردگان و بیچارگان زمین منت بگذارد و آنان را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهد. (۷۴)

شگفتا! چگونه است که خداوند بابرندگان و بیچارگان سخن می گوید و به آنها مژده نجات و نوید رهبری و وراثت بر زمین را می دهد؟! باورم نشد، گفتم او

نیز همچون پیامبران دیگر که در ایران و چین و هند ظهور کرده اند یقیناً شاهزاده‌ای است که به نبوت مبعوث شده است، تا با قدرتمندی هم پیمان شود و قدرتی تازه بیافریند.

اما گفتند: نه، وی یتیمی بوده است که همه او را دیده‌اند که در پشت همین کوه گوسفندان را می چرانیده است.

گفتم: عجب! چگونه است که خداوند فرستاده‌اش را از میان چوپانان برگزیده است؟!

گفتند: او آخرین حلقه از سلسله چوپانان است و اجدادش همه رسولانی چوپان بوده اند.

از شوق یا از هراسی گنگ بر خود لرزیدم که برای نخستین بار از میان ما پیامبری خاسته است! به او ایمان آورم، چرا که همه برادرانم را گرد او دیدم. "بلال" برده برده زاده از - پدر و مادر - بیگانه‌ای از حبشه، "سلمان" آواره‌ای به بردگی گرفته شده از ایران، "ابوذر"، فقیر درمانده گمنامی از صحرا - "سالم" غلام زن حذیفه - این بیگانه ارزان قیمت - برده سیاه پوست - که اکنون پیشوای یاران او شده است!!

باور کردم و ایمان آوردم - چرا که کاخش چند اطاق گلی بود که خود در گل و خاک کشیدن بنای آنها شرکت کرده بود.

و بارگاه و تختش تکه چوبی بود انباشته از برگهای خرما!

این همه دستگاه او بود و تابود چنین بود و چنین مرد!

... سرانجام من از ایران، از نظام موبدان و تبارهای بزرگ - که همواره برای جنگها و قدرت طلبیها به بردگیمان می کشیدند - گریختم و به شهر او آمدم و

درکنار بردگان و آوارگان و بی پناهان جهان با او زیستم تا پلکهایش در سنگینی مرگ، خورشید مان را پرده کشید. (۷۵)

آنچه گذشت به واقع سایه روشنی کمرنگ بود که از برخی افکار و آرمانهای همسان و مشترک علامه محمداقبال لاهوری و دکتر علی شریعتی نموده شد.

بی گمان نقش اصلی و رسالت این دو متفکر و ادیب نامور پاکستانی و ایرانی که در حقیقت معماران جدید بنای تفکر اسلامی در عصر ما هستند، استخراج، پالایش و بازسازی اندیشه های راستین اسلام و معارف ناب محمدی از خرافات و پیراهایی است که در طول تاریخ توسط دشمنان اسلام یا دین باوران قشری کج اندیش بدان افزوده و پیوسته شده است.

مرحوم اقبال به مدد زبان دلکش شعر فارسی، زیباترین سرود جهشها را به منظور ایجاد انقلاب و تحولی در فرهنگ اسلامی و دمیدن روحی تازه در کالبد مسلمانان مترنم شده و از این رهگذر وظیفه خود را به نحوی شایسته ایفا کرده است. و شادروان دکتر علی شریعتی نیز به یاری خامه هنرزا و نشر و استوار شعر گونه اش در جهت روشنگری افکار و نشر حقایق اسلامی، به موفقیت‌هایی افتخار آفرین و شایان تحسین نائل آمده است.

نفوذ کلام، لطف سخن و محبوبیت این دو متفکر بزرگ در کشورهای اسلامی و ترجمه آثار گرانبهایشان به اغلب زبانهای زنده جهان، موهبتی است عظیم برای امروز و آینده جهان اسلام، که مسلمانان باید آن را مغتنم شمارند و خداوند را براین نعمت و موفقیت سپاسگزار باشند.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد

یادداشتها و مآخذ

* مقاله حاضر، متن سخنرانی نویسنده است در سمینار بزرگداشت شانزدهمین سالگرد شهادت شادروان دکتر علی شریعتی، که روز جمعه ۲۹ خرداد ۱۳۷۱ شمسی مطابق با ۱۹ ژوئن ۱۹۹۲ میلادی - به همت بنیاد اقبال شریعتی و خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور - در محل هتل آواری این شهر برگزار گردید.

۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، به کوشش پروفیسور شهرت بخاری، بامقدمه پروفیسور محمد منور، طبع اسلام آباد، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، لاهور بخش پیام مشرق ص ۳۱۶.

۲ - شادوران دکتر علی شریعتی سال ۱۳۵۲ هجری قمری (۱۳۱۲ ش) مطابق با ۱۹۳۳ میلادی در شهر مشهد متولد می شود و به سال ۱۳۹۷ هـ ق (۱۳۵۵ ش. ق) مطابق با ۱۹۷۷ م در لندن فوت می کند و جنازه اش به دمشق منتقل می گردد و در جوار مرقد مظهر حضرت زینب علیها السلام مدفون می شود.

۳ و ۴ - دکتر علی شریعتی، اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی، تهران (بی تا)، صفحات ۸، ۸۴، ۸۴، ۸۶

۵ - رک: کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۵ تا ۹۲

۶ - سوره مبارکه بقره ۲ آیه ۳۰

۷ - احمد سروش، کلیات اشعار فارسی اقبال، چاپ تهران ۱۳۴۶ ش، انتشارات سنایی، مقدمه، صفحات چهل نه و پنجاه

۸ - این عبارت منسوب است به امیر مؤمنان علی علیه السلام که جزو احادیث نبوی نیز آمده است.

رک: احادیث مثنوی معنوی به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، چاپ

دوم تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۶۶، ۱۶۷.

۹ و ۱۰ - کلیات اشعار فارسی اقبال، بامقدمه احمد سروش - همان - صفحات

۱۱، ۵۵، ۱۶، ۳۲

۱۱ - فقیر سید وحیدالدین، روزگار فقیر (به اردو) چاپ کراچی، ۱۹۴۳ م، ج ۲ ص ۱۸۳

۱۲ - دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: محمد

قزوینی و دکتر قاسم غنی (بی تا) انتشارات زوار، ص ۲۸.

۱۳ - دکتر علی شریعتی، بازگشت به خویشتن، بازگشت به کدام خویش؟ تهران

۱۳۵۷ ش، انتشارات حسینیة ارشاد، صفحات ۳۱، ۳۲.

۱۵ - رک: اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی - همان - ص ۶.

۱۶ - سورة مبارکه حجرات ۶۹، آیه ۱۳.

۱۷ - رک: نهج الفصاحه، مترجم و فراهم آوردنه: ابوالقاسم پاینده، چاپ سیزدهم

تهران ۱۳۶۰ ش - انتشارات جاویدان، ص ۲۱۱

۱۸ - سورة مبارکه حجرات - ۶۹، آیه ۱۰

۱۹ - سورة مبارکه آل عمران - ۵ آیه ۱۰۳

۲۰ و ۲۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۴۱۷، ۱۶، ۷۷، ۵۱.

۲۲ و ۲۳ - همین مأخذ، صفحه ۷۸

۲۴ - رک: روح اقبال، نوشته: دکتر یوسف حسین خان، چاپ دهلی، ۱۹۵۷ م،

صفحات ۲۶۷، ۲۶۸

۲۵ تا ۳۰ - کلیات اشعار فارسی اقبال بامقدمه پروفیسور محمدمنور - همان -

صفحات ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۹، ۵۳۴، ۵۳۵

۳۱ و ۳۲ - بازگشت به خویشتن - همان - صفحات ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۸۳، ۲۸۴

۳۳ - سورة مبارکه الاسرار ۱۷ آیه ۹

۳۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۵۳۶

۳۵ - رک : گفتار اقبال به اهتمام : محمد رفیق، چاپ لاهور ۱۹۶۹، ص ۶۷
۳۶ و ۳۷ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - همان - صفحات
۳۱۷ - ۴۵۷

۳۸ و ۳۹ - اقبال، معمار تجدید بنای تفکر اسلامی - همان - صفحات ۵۶، ۵۷
۴۰ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - همان - صفحات ۳۳، ۳۴
۴۱ - دکتر علی شریعتی، کویر، چاپ مشهد ۱۳۴۹ ش، چاپ طوس، ص ۱۰۲
۴۲ - اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی - همان - ص ۱۰

۴۳ - دکتر علی شریعتی، اسلام‌شناسی، چاپ مشهد ۱۳۴۷ ش، صفحات ۴۲۹، ۴۳۰
۴۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - همان - بخش
رموز بیخودی، ص ۱۰۳

۴۵ - دکتر علی شریعتی، زن، تهران ۱۳۶۰ ش، انتشارات سبز - مجموعه آثار،
شماره ۱۲، صفحات ۲۰۲، ۲۰۳

۴۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - بخش رموز بیخودی،
صفحات ۷۴، ۷۵

۴۷ - دکتر علی شریعتی، حسین وارث آدم، تهران ۱۳۴۹ ش، انتشارات حسینیه
ارشاد، صفحات ۶۴، ۶۸

۴۸ تا ۵۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - همان - جاوید
نامه ص ۳۸۶، ارمغان حجاز : صفحات ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۵۸

۵۴ - مآخذ پیشین - بخش : پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟ صفحات ۳۹۹، ۴۰۰
۱ - بازگشت به خویشتن - همان - صفحات ۱۰۲، ۱۰۳

۵ - امام روح الله خمینی (رض) صحیفه انقلاب - وصیت نامه سیاسی الهی
رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، چاپ
چهارم تهران ۱۳۶۸ ش انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت

- فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۲ مقدمه و شماره ط صفحات ۲۰، ۲۱
- ۵۷ - دکتر علی شریعتی، تشیع علوی، تهران ۱۳۵۲ ش، انتشارات کتابخانه دانشجویی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ص ۱۵۵
- ۵۸ و ۵۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۱۰۴، ۴۶۵، ۴۶۶
- ۶۰ - اسلام شناسی - همان - صفحات ۵۰۹، ۵۱۰
- ۶۱ - رک: اقبال، معمار تجدید بنای تفکر اسلامی - همان - صفحات ۴۰ تا ۵۰
- ۶۲ - رک: زن - همان - ص ۴۱
- ۶۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال با مقدمه احمد سروش - همان - صفحات ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸ و ۴۷۸
- ۶۴ - دکتر علی شریعتی، "پدر، مادر، مامتهمیم" تهران ۱۳۵۰ ش، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد، صفحات ۱۳۹ تا ۱۴۱
- ۶۵ تا ۶۷ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - بندگی نامه، صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۶
- ۶۸ و ۶۹ - مآخذ پیشین، صفحات ۲۳۹، ۲۷۰
- ۷۰ و ۷۱ - دکتر علی شریعتی، آری این چنین بود برادر - تهران ۱۳۹۱ هـ ق، انتشارات حسینیه ارشاد، صفحات ۱ تا ۵
- ۷۲ - سوره مبارکه حجرات ۴۹، آیه ۳۳
- ۷۳ - رک: تحف العقول عن آل الرسول، تألیف ابن شعبه حرانی، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران ۱۳۶۴ ش، ص ۳۴
- ۷۴ - اشارت است به آیه ۵ سوره مبارک قصص: "ونریدان ممن علی الذین استضعفوا فی الارض و تجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین"
- ۷۵ - آری این چنین بود برادر - همان - صفحات ۸ تا ۱۰

سیری در غزلیات اقبال*

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟
یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می

اقبال

وقتی که به گلگشت بوستان شعر اقبال مخصوصاً غزلیات آکنده از شور و حال او مشغول هستیم، گویی در فضایی معنوی گام نهاده‌ایم که تمامی مظاهر زیبای کائنات: از آسمان پر ستاره با کهشانه‌های عظیم، خورشید فروزان، ماه تابان، دریا، صحرا، کوه و جنگل، رودخانه‌های خروشان، شفق، فلق، تا لاله زاران و مرغزارهای خرم با گل‌های رنگا رنگشان - یکجا - در چشم انداز دیده‌دلمان شده‌اند و هر کدام نشانه‌ای است از رمز و رازی که شاعر عارف به کمک آنها مکتوبات ضمیر و نهانیهای دل و روح خود را برایمان بازگو می‌کند و ما را با خویش به جهان درونیش رهنمون می‌شود و او جمان می‌دهد و به سرزمین روشناییها، به بهشت خداوند، عالم فرشتگان و به قلمرو ناکجا آبادها، آرمان شهرها و به آنچه اندروهم ناید می‌کشاند و از خود بی‌خبر می‌سازد.

در "زبور عجم" و بخشهایی از "پیام مشرق" و "جاویدنامه" که مجموعه غزلیات اقبال را تشکیل می‌دهد، هم رنگ و بوئی از دیوان غزلیات پرتب و تاب "شمس" مولانا جلال الدین مولوی به دیده و مشام جان می‌رسد و جلال و جمال آن که به تعبیر نویسنده‌ای همچون دریاست و مثل دریا پراز موج، پراز

* این مقاله در شماره ۱۲۵ مجله کیهان فرهنگی - سال دوازدهم، بهمن و اسفند

کیف و پر از باد است، مثل دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گوناگون است : سبز است، آبی است، بنفش و نیلوفری است، چونان دریا، آئینه آسمان و ستارگان و محل تجلی اشعه مهر و ماه و آئینه نقشهای غروب است، مثل دریا از حرکت و حیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی و آرام خود، دنیای پر از هیجان و تلاش تمام نشدنی زندگی را در بردارد (۱) احساس می شود و هم لطائف و نکته های گاه باریکتر از موی موجود در غزلیات لسان الغیب، شاعری را که خود درباره شعرش فرموده است :

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند (۲)

فرایاد می آورد و بعضاً استحکام اندیشه و فصاحت بیان و شهامت ادبی کلام، استاد سخن سعدی، از آنها استنباط می گردد، هموکه عظمت سخنش را چنین اشارتی لطیف است :

بر حدیث من و حسن تونیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را (۳)
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم (۴)

بی گمان همین جنبه های گوناگون اندیشه و احساس و عواطف متنوع و زیباییهای لفظ و معنی است که اشعار اقبال - خاصه غزلیات او را به چنان پایگاهی از رفعت رسانیده که در چشم صاحب دلان سخن شناس، وصف الحال او و کلام نافذش، همین است که شاعری درباره وی گفته است :

در دیده معنی نگهان حضرت اقبال پیغمبری کرد و پیمبر نتوان گفت (۵)

شادروان علامه اقبال همانگونه که خود در مثنوی "اسرار خودی" اش در توصیف شاعران حقیقی سروده است :

شینۀ شاعر تجلی زار حسن	خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر	فطرت از افسون او محبوبتر
سوز او اندر دل پروانه ها	عشق را رنگین از او افسانه ها
بحر و بر پوشیده در آب و گلش	صد جهان تازه مضمّر در دلش
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده تر از آب چشمش کائنات
کاروانها از درایش گامزن	درپیی آواز نایش گامزن
شعر را مقصود اگر آدمگری است	شاعری هم وارث پیغمبری است (۶)

شاعر متعهد واقعی آن کس است که باید هنر او، اراده و عزم مردم را در جهت کمال تقویت کند، حس مسئولیتشان را در آنها بیدار گرداند و قوه خردمندی و وجدان جامعه بشری را پرورش دهد، تا چون پیامبران الهی کاروانهای بشری از آواز نای او که از سینه پرسوز و تجلی زار حسنش بیرون می آید، راه اصلاح و بهروزی را طی کنند و به سر منزل مقصود رسند. و نقش علامه اقبال در عالم شعر و شاعری به حق، جز این نبوده است.

به طور کلی چشم ژرف نگر اقبال و جان ملتهب او در آئینه غزلیاتش دارای چنین ویژگیهاست که خود درباره خویش فرموده است :

من در این خاک کهن گوهر جان می بینم

چشم هر ذره چو انجم نگران می بینم

دانه ای را که به آغوش زمین است هنوز
 شاخ در شاخ و برومند و جوان می بینم
 کوه را مثل پرکاه سبک می یابم
 پرکاهی صفت کوه گران می بینم
 انقلابی که نگنجد به ضمیر افلاک
 بینم و هیچ ندانم که چسان می بینم (۷)

یا:

زندگی جوی روان است و روان خواهد بود
 این می کهنه جوان است و جوان خواهد بود
 عشق از لذت دیدار سراپا نظر است
 حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود
 آن زمینی که بر او گریه خونین زده ام
 اشک من در جگرش لعل گران خواهد بود
 مژده صبح در این تیره شبانم دادند
 شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند (۸)

عنصر اصلی در ساختار معنوی غزلیات اقبال، عشق است. و از لحاظ
 زیباییها و لطایفی که در محتوا و دورنمایه آن ها وجود دارد، شعر او را چونان
 کاخی بلند و شکوهمند با منظری دلربا درآورده که هیچگاه از باد و باران زمانه
 گزندی نخواهد یافت و تا زبان شیرین فارسی باقی است، در ردیف شاهکارهای
 شعر جهان پایدار خواهد بود. اما این عشق از مقوله عشق برخاسته از غریزه

جنسی و علاقه به خوبرویان سیمین اندام و مهوشان نرگس چشم لاله عذار نیست، بلکه عشقی است بی شائبه به حقیقت و جمال مطلق - خداوند - عشق به انسانیت و مقدسات، لطیفه پیدا و ناپیدایی که به تعبیر او:

آن حرف دلفروز که راز است و راز نیست (۸)

من فاش گویمت که شنید از کجا شنید
 دزدید آسمان و به گل گفت شبنمش
 بلبل ز کل شنید و ز بلبل صبا شنید (۹)

آن عشقی که خود در معرفی آن گفته است:

عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد
 از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی (۱۰)

یا:

ز عشق درس عمل گیر و هرچه خواهی کن
 که عشق جوهر هوش است و جان فرهنگ است (۱۱)

آن جوهر هوش و جان فرهنگ که فهم و درک آن جز برای صاحب‌دلان روشن ضمیر که حدیث شوق را دریافته و درون خویش کاویده و خود را شناخته‌اند، میسر نیست. (۱۲)

بنابراین در عشق‌ورزیهای اقبال، دلبر و معشوق او، از آن "یافت می‌نشود" هایی

است که مولانا جلال الدین مولوی - در این ابیات - دربارهٔ انسان کامل سروده است :

دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر

کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

گفتند یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست (۱۳)

چنان که خود در ابیات ذیل بدان اشارت کرده است :

دلی برکف نهادم دلبری نیست

متاعی داشتم غارتگری نیست

درون سینه من منزلی گیر

مسلمانی ز من تنها تری نیست (۱۴)

بنابراین، غزلیات اقبال از نوع غزلیات عاشقانه و سروده هایی که عشق موجود در آنها از مقولهٔ "عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود"، نیست. بلکه اشعار غنایی او مانند سایر آثارش جنبهٔ آموزشی یا زمینه سیاسی و اجتماعی دارد و سخن زیبا و کلام هنرمندانه در دست او در واقع به عنوان وسیله یا بهانه‌ای است که با آن پیامهای انسانی اسلامی خود را به گوش فضیلت خواهان می رساند، چنانکه فرماید :

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‌ای است

سوی قطار من کشم ناقه بی زمام را (۱۵)

از طرفی باید توجه داشت که اصولاً قصد علامه اقبال از سرودن شعر، خاصه اشعار غنائی و نوع غزل و تغزل این نیست که در زمرة گویندگان بلیغ هنرمند مضمون آفرین درآید، چه او شعر را برای شعر نمی گوید و هنر را برای هنر نمی خواهد، بلکه همانگونه که ابیات ذیل اشارت کرده است، رسالت خویش را از کار شاعری و سرودن غزل در این می داند که خطاب به خود فرماید :

غزل سرای و نواهای رفته باز آور	به این فسرده دلان حرف دلنواز آور
کنشت و کعبه و بتخانه و کلیسا را	هزار فتنه از آن چشم نیم باز آور
ز باده‌ای که به خاک من آتشی آمیخت	پیاله‌ای به جوانان نو نیاز آور
نی‌ای که دل ز نوایش به سینه می رقصد	می‌ای که شیشه‌جان را بدو گداز آور
به نیستان عجم باد صبحدم تیز است	شراره‌ای که فرو می چکدز ساز آور (۱۶)

سبک غزلیات اقبال ممزوجی است از سبکهای مشهور و سه گانه شعر کهن فارسی یعنی: خراسانی - عراقی و هندی، زیرا در غالب آنها استحکام سبک خراسانی، ملاحظت و لطافت سبک عراقی و باریک اندیشیها و نازک خیالیهای سبک هندی توأم و همراه است. و سروده های او با این ویژگیها آن اندازه تازه، مایه ور، دلکش و نافذ و موید این واقعیت می باشد که خود او را درباره آنها چنین نظریاتی است :

مغرب ز تو بیگانه، مشرق همه افسانه

وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی

جز ناله نمی دانم، گویند غزل خوانم

این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی (۱۷)

یا:

به هر زمانه به اسلوب تازه‌ای گویند

حکایت غم فرهاد و عشرت پرویز

عروس لاله برون آمد از سراچه ناز

بیا که جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز

دلیل منزل شوقم به دامنم آویز

شرر ز آتش نابم به خاک خویش آمیز (۱۸)

همانگونه که قبلاً اشارت شد، غزلیات اقبال رنگ و بویی از شعر ناب و

عارفانه مولوی و حافظ را دار است، همچنین از شاعرانی چون: منوچهری

دامغانی، سعدی شیرازی، نظیری نیشابوری، فخرالدین عراقی، عرفی شیرازی،

غالب و عبدالرحمن جامی، متأثر است. چنانکه در برخی موارد، نظیره هایی را به

پیروی از آنان سروده یا ابیاتی از ایشان را در شعر خود تضمین کرده است. اما از

میان گویندگان مذکور، تاثر خاطر اقبال از جلال الدین مولوی، بیش از دیگران

است و این موضوعی است که خود در چند جای از دیوان مستطابش - از جمله

در ابیات ذیل - بدان اشارت فرموده:

بیا که من زخم "پیر روم" آوردم

می سخن که جوانتر ز باده عنبی است (۱۹)

یا:

شعله درگیر زد برخس و خاشاک من

مرشد رومی که گفت "منزل ما کبریاست" (۲۰)

نظیره هایی که علامه اقبال به تقلید و شیوه گویندگان بزرگ فارسی زبان سروده، متعدد است، به عنوان مثال: او در غزلی که با مطلع ذیل می باشد:

گریه‌ی ما بی اثر، ناله‌ما نارساست

حاصل این سوز و ساز یک دل خونین نواست (۲۱)

از لحاظ انتخاب وزن و قافیه و مضمون - خاصه موسیقی کلام - متأثر از غزلی است از مولوی با مطلع:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلک می رویم، عزم تماشا کراست؟ (۲۲)

یا سرودن غزلی که مطلعش این است:

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست

با من میا که مسلک شبیرم آرزوست (۲۳)

تحت تأثیر غزل معروف مولاناست با مطلع:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست (۲۴)

علامه اقبال، مجموعه غزلیات خود را در بخش "پیام مشرق" که عنوانشان: "می باقی" است، تحت تأثیر جاذبه های معنوی لفظی غزلیات خواجه شیراز - حافظ - به سلک نظم درآورده و متأثر از این مصرع لسان الغیب: "بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت" آنها را "می باقی" نامگذاری کرده است. و در "زبور عجم" نیز به تقلید از حافظ سروده هایی دارد، مثلاً در سرودن غزلی با مطلع:

ساقیابر جگرم شعله نمناک انداز دگر آشوب قیامت به کف خاک انداز (۲۵)

متأثر از لسان الغیب - حافظ - و غزلی از اوست که با بیت ذیل آغاز می گردد:

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز (۲۶)

همچنین در غزل معروف خود با مطلع:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم، جان من و جان شما (۲۷)

تحت تأثیر وزن و مضمون این غزل از خواجه شیراز است:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زنخدان شما (۲۸)

و درباره‌ای موارد، از شیخ شیراز - استاد سخن سعدی، تبعیت می‌کند، مثلاً در غزلی با مطلع :

بیا که ساقی گلچهره دست بر چنگ است

چمن چو باد بهاران جواب ارژنگ است (۲۹)

نظر به مصلح‌الدین سعدی و غزلی از او با مطلع ذیل دارد :

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است (۳۰)

و یا در سرودن :

جهان عشق نه میری نه سرودی داند همین بس است که آیین چاکری داند
نه هر که طوف بتی کرد و بست زناری صنم پرستی و آداب کافری داند (۳۱)

از این غزل شیخ شیراز با مطلع ذیل تبعیت کرده است :

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند (۳۲)

پیروی علامه اقبال از دیگر شاعران فارسی‌زبانی که نامشان گذشت و تضمین مصرع یا بیتی از اشعار ایشان در آثار خود، از ویژگیهای غزلیات او به شمار می‌آید - که به عنوان نمونه، تضمین زیبای وی از مصرعی از اشعار نظیری

نیشابوری، ذیلاً نقل می شود:

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست
تجلی دگری در خور تقاضا نیست
به ملک جم ندهم مصرع نظیری را
"کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست" (۳۳)

غزلیات اقبال، از لحاظ موسیقی کلام و زیبایی و خوش آهنگی واژگان به کار برده شده در آنها و شور و هیجانی که لازمه اشعار غنائی - خاصه نوع غزل - می باشد، مصداقی است از این بیت خود او که فرموده:

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟

یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می (۳۴)

صور بدیع خیال و تشبیهات و استعارات لطیفی که در غزلیات اقبال به کار رفته است، آنها را به صورت تابلوهای زیبا و رنگارنگ در آورده است، به طوری که هر خواننده صاحب‌دلی ضمن لذت بردن از آنها به نقاش چیره دستشان آفرینها می گوید و از درک مضامین آکنده از عواطف آنها، به اوج احساس و شور می رسد و ضمناً پی می برد که قدرت خلاقه و تخیل قوی اقبال از نوع خیال پردازهای شاعران کم مایه بلهوس نیست، بلکه از نوع خیال و اندیشه های دور پروازی است که شاعر به قدرت آن، فضای لایتناهی کائنات را در می نوردد، گام در جهانیابی دور دست از ماده و در عرصه ماوراء طبیعت می نهد، و با خود مفاهیم زیبای وصف ناشدنی را برای او به ارمغان می آورد. چنانکه خود فرماید:

خیال من به تماشای آسمان بوده ست
 به دوش ماه و به آغوش کهکشان بوده ست
 گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ماست
 که هر ستاره جهان است، یا جهان بوده ست (۳۵)

ابیات ذیل، نمونه هایی است منتخب از غزلیات اقبال که در آنها عواطف لطیف و نازک خیالیهای او را که خود مصداقی است از مضمون این شعر زیبای وی که گفته است :

من آن جهان خیالم که فطرت ازلی
 جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا (۳۶)

می توان درک و احساس کرد :

نمودارهایی از نازک خیالها و عواطف لطیف اقبال در
 عرصه غزل:

در موج صبا پنهان دزدیده به باغ آبی
 در بوی گل آمیزی با غنچه در آمیزی
 جز ناله نمی دانم، گویند غزل خوانم
 این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی (۳۷)

صبح و ستاره و شفق و ماه و آفتاب

بی پرده جلوه ها به نگاهی توان خرید (۳۸)

من از صبح نخستین نقشبند موج و گردابم

چو بحر آسوده می گردد ز طوفان چاره بگیرم

از آن پیش بتان رقصیدم و ز نثار بریستم

که شیخ شهر مرد با خدا گردد ز تکفیرم (۳۹)

کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام

هر که در ورطه "لا" ماند به "الا" نرسد (۴۰)

گمان مبر که به پایان رسید کار مغان

هزار باده ناخورده در رگ تاک است (۴۱)

بس که غیرت می برم از دیده بینای خویش

از نگه باقم به رخسار تو روبندی دگر

یک نگه، یک خنده دزدیده، یک تابنده اشک

بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر

ره مده در کعبه‌ای پیر حرم اقبال را

هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر (۴۲)

برهنه حرف نگفتن کمال گویایی است

حدیث خلوتیان، جز به رمز و ایما، نیست (۴۳)

موج را از سینه‌ی دریا گسستن می‌توان

بحر بی‌پایان به جوی خویش بستن می‌توان

از نوایی می‌توان یک شهر دل در خون نشانند

یک چمن‌گل از نسیمی سینه‌خستن می‌توان

ای سکندر سلطنت نازکتر از جام‌جم است

یک جهان آئینه‌از سنگی شکستن می‌توان (۴۴)

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟

آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی (۴۵)

مثل آئینه مشو محو جمال دگران

از دل و دیده فروشوی خیال دگران

در جهان بال و پر خویش گشودن آموز

که پریدن نتوان با پر و بال دگران

ای که نزدیکتر از جانی و پنهان ز نگه

هجر تو خوشترم آید ز وصال دگران (۴۶)

بود و نبود ماست ز یک شعله حیات

از لذت خودی چو شرر، پاره پاره‌ایم

با نوریان بگو که ز عقل بلند دست

ما خاکیان به دوش ثریا سواره‌ایم

در عشق، غنچه‌ایم که لرزد به باد صبح

در کار زندگی صفت سنگ خاره‌ایم (۴۷)

نقد شاعر، در خور بازار نیست

نان، به سیم نسترن نتوان خرید (۴۸)

از آنجا که لازمه نازک خیالی و آفرینش صور خیال در یک اثر ادبی، بهره‌مندی هنرمندانه شاعر و نویسنده از آرایشهای کلام یا تشبیهات زیبا و استعارات لطیف می باشد، مآلاً در غزلیات شاعر و عارف احساسمندی چون علامه اقبال که در "گلبرگ ساده‌ای رازها می یابد و در قطره‌ای از شب‌نم دقایقی می بیند و هر برگی برایش دفتری است از حکمت و معرفت کردگار" (۴۹) آن زینتها و آرایشها به صورت طبیعی به کار رفته و او به مدد ذوق سرشار و تخیل سازنده و قوی خود از طریق تشبیهات و استعارات بدیع - به عناصر بی جان طبیعت، پرندگان، گلها و دیگر موجودات احساسات و صفات بشری بخشیده و باعمل تشخیص (Personnification) کاینات بی روح را جان داده است. (۵۰) و آثاری نغز و دلکش نظیر آنچه که ذیلاً نقل شده است در غزلیات خود به وجود آورده است:

نمونه‌هایی از تشبیهات بدیع غزلیات اقبال:

پا ز خلوتکده غنچه برون زن چو شمیم

با نسیم سحر آمیز و وزیدن آموز (۵۱)

پرده از چهره برافکن که چو خورشید سحر

بهر دیدار تو لبریز نگاه آمده‌ایم (۵۲)

شال لاله فتادم به گوته چمنی

مر از تیر نگاهی نشانه بر جگر است (۵۳)

حنا ز خون دل نوبهار می بندد

عروس لاله چه اندازه تشنه رنگ است (۵۴)

خاور همه مانند غبار سر راهی است

یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است

هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است

ازهند و سمرقند و عراق و همدان خیز (۵۵)

چو موج می تپد آدم به جستجوی وجود

هنوز تا به کمر درمیانه عدم است (۵۶)

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

ای جوانان عجم جان من و جان شما (۵۷)

دم مرا صفت باد فرودین کردند

گیاه را ز سر شکم چو یاسمین کردند

نمود لاله صحرا نشین ز خونابم

چنانکه باده لعلی به ساتکین کردند (۵۸)

چون پرکاه که در رهگذر باد افتد

رفت اسکندر و دارا و قباد و خسرو (۵۹)

بنگر که جوی آب چه مستانه می رود

مانند کهکشان به گریبان مرغزار (۶۰)

عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است

شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است (۶۱)

جهان رنگ و بو دانی ولی دل چیست می دانی؟

مهی کز حلقه آفاق سازد گرد خود هاله (۶۲)

نمونه هایی از استعارات لطیف اشعار او :

در چمن قافله لاله و گل رخت گشود

از کجا آمده اند اینهمه خونین جگران (۶۳)

هوای فرودین در گلستان میخانه می سازد

سبو از غنچه می ریزد ز گل پیمانه می سازد (۶۴)

نوا ز پرده غیب است ای مقام شناس

نه از گلوی غزل خوان نه از رگ ساز است

کسی که زخمه رساند به تار ساز حیات

ز من بگیر که آن بنده محرم راز است (۶۵)

ای موج شعله سینه به باد صبا گشای

شبم مجو که می دهد از سوختن سراغ (۶۶)

من از فراق چه نالم که از هجوم سرشک

ز راه دیده دلم پاره پاره می گذرد (۶۷)

خاور که آسمان به کمند خیال اوست

از خویشتن گسسته و بی سوز آرزو است (۶۸)

عشق بر ناقه ایام کشد محمل خویش

عاشقی راحله از شام و سحر باید کرد (۶۹)

تاک خویش از گریه های نیمه شب سیراب دار

کز درون او شعاع آفتاب آید برون

در گذر از خاک و خود را پیکر خاکی نگر

چاک اگر در سینه ریزی ماهتاب آید برون (۷۰)

با نوریان بگو که ز عقل بلند دست

ما خاکیان به دوش ثریا سواره ایم (۷۱)

نفسم با تو کند آنچه به گل کرد نسیم

اگر از لذت آهـحری آگاهی

ای فلک چشم تو بی باک و بلا جوست هنوز

می شناسم که تماشای دگر می خواهی (۷۲)

شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من

بر نخیزد یک شرار از حکمت نازای من (۷۳)

خردمندی، هنروری و فرزاندگی اقبال یا جامعیت او که خود در خلال

اشعارش این گونه بدان اشارت کرده :

خرد افزود مرا درس حکیمانـه فرنگ

سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران (۷۴)

موجب شده است تا بوستان خرم شعر غنایی او، به واسطه شامل بودن

مضامین گوناگون عرفانی، فلسفی و مذهبی - که ذیلاً به مهمترین آنها اشارت

می شود. علاوه بر زیبایی و دل انگیزی - آموزنده و پرثمر گردد :

با سیری در غزلیات اقبال مشخص می شود که اولین و مهمترین

موضوعی که زیر بنای اندیشه ها و جهان بینی او را در همه اشعارش تشکیل

می دهد. جلوه های گوناگونی از عشق حقیقی یا عشق به سرچشمه جمال و جلال

هستی است - و باتوجه به این که ارزش عشق ارتباطی تنگاتنگ و مستقیم با ارزش معشوق دارد و اگر معشوق معتبر، اصیل و جاودانه باشد، عشق اصالت می یابد و عاشق با دل بستن به محبوب ابدی خود به حیات جاویدان می رسد و مصداق این سخن خواجه شیراز حافظ می شود، که فرموده است :

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما (۷۶)

لذا چون عشق اظهار شده در اشعار غنایی اقبال از مقوله چنان عشقی است - عشقی از مرحله مجاز یا قنطره حقیقت گذشته و به حقیقت پیوسته مآلاً برخلاف عشقهای مجازی که برانگیخته از هواهای نفسانی و ارضا کننده لذات عارضی و زود گذر جسمانی است، این عشق حاصل رشد فکری و کمال جویی انسان است که باتکامل قدرت شعور و گسترش اندیشه و جهان بینی آدمی جلوه هایی متعالی پیدا می کنند و چون بی شائبه از رنگها و هوسهاست، نیروی حیات بخش و امید زایی است که بقاء و دوام زندگانی روحانی آدمی و حفظ ارزشهای معنوی او را ضمانت می کند. و به طور کلی حرکت و شور و شوق موجودات را سبب می شود. و در سایه چنین عشقی است که دست خداوند جذبه و انجذاب و هماهنگی را میان کائنات برقرار فرموده و آنها را به عبودیت و تسبیح و تنزیه خود فراخوانده است. (۷۷) که : "ان من شیی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم" (۷۸) و خلاصه به موهبت این عشق است که به تعبیر حکیم نظامی گنجوی :

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبگار (۷۹)

در آغاز مجموعه غزلیات موجود در "پیام مشرق" علامه اقبال به نکته‌ای که لسان الغیب حافظ در ابیات ذیل پیرامون عشق بیان فرموده است :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افزود

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشا گه راز

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد (۸۰)

اشارتی لطیف دارد، چه او نیز در بحث میلاد آدم، از عشق حقیقی که از تجلی حسن خداوند در بامداد ازل به وجود آمده تا به عنوان بزرگترین امانتی که زمین و آسمان و کوهها از تحمل آن ابا کردند. (۸۱) به فرزندان آدم عرضه شود، چنین یاد کرده است :

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد (۸۲)

و در "زبور عجم" نیز او را در مورد خلقت آدم و پیدا شدن عشق - خطاب به خداوند - چنین برداشت و نظری است :

ای خدای مهر و مه خاک پریشانی نگر
 ذره ای در خود فرو پیچد بیابانی نگر
 حسن بی پایان درون سینه خلوت گرفت
 آفتاب خویش را زیر گریبانی نگر
 بر دل آدم زدی عشق بلا انگیز را
 آتش خود را به آغوش نیستانی نگر (۸۳)

• و در موارد دیگر برداشت و توصیف او از عشق روحانی و ویژگیها و حالات آن در چنین ابیاتی منعکس است :

من بنده آزادم عشق است امام من
 عشق است امام من عقل است غلام من
 جان در عدم آسوده بی ذوق تمنا بود
 مستانه نواها زد در حلقه دام من
 ای عالم رنگ و بو این صحبت ما تا چند
 مرگ است دوام تو، عشق است دوام من
 پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او
 این است تمام او، دریاب مقام من (۸۴)

عشق به سرکشیدن است شیشه کائنات را

جام جهان نما مجو دست جهانگشا طلب (۸۵)

عشق اگر فرمان دهد از جان شیرین درگذر

عشق محبوب است و مقصود است و جان مقصودنی (۸۶)

در نهادم عشق با فکر بلند آمیختند

نا تمام جاودانم کار من چون ماه نیست

لب فروبند از فغان در ساز با درد فراق

عشق تا آهی کشد از جذب خویش آگاه نیست (۸۷)

به خلوت انجمنی آفرین که فطرت عشق

یکی شناس و تماشا پسند بسیاری است (۸۸)

عشق مانند متاعی است به بازار حیات

گاه ارزان بفروشد و گران نیز کنند

تا تو بیدار شوی ناله کشیدم ورنه

عشق کاری است که بی آه و فغان نیز کنند (۸۹)

در ارتباط با مبحث عشق حقیقی، موضوع مقابله عقل و عشق و برتری

این بر آن - مطلبی که در اغلب آثار عرفانی پیرامون آن سخنها گفته شده است،

همچنین والایی پایگاه "دل" که کانون عشق و شور و مستی آدمی است، در

غزلیات اقبال نکته‌های لطیفی نظیر آنچه در ابیات ذیل می بینیم اظهار

گردیده است :

نشان راه ز عقل هزار حيله مپرس بيا که عشق کمالی ز یک فنی دارد (۹۰)

بگذر از عقل و در آویز به موج یم عشق

که در آن جوی تنک مایه گهر پیدا نیست (۹۱)

سوز سخن ز ناله مستانه دل است	این شمع را فروغ ز پروانه دل است
مشت گلیم و ذوق و فغانی نداشتیم	غوغای ما ز گردش پیمانه دل است
این تیره خاکدان که جهان نام کرده اند	فرسوده پیکری ز صنم خانه دل است
لا هوتیان اسیر کمند نگاه او	صوفی هلاک شیوه ترکانه دل است (۹۲)
غافلتری زمرد مسلمان نعدیده ام	دل در میان سینه و بیگانه دل است (۹۳)

هر دو به منزلی روان هر دو امیر کاروان

عقل به حيله می برد عشق برد کشان کشان (۹۴)

بر عقل فلک پیما ترکانه شبیخون به	یک ذره درد دل، از علم فلاتون به
دی مغبچه ای با من اسرار محبت گفت	اشکی که فرو خوردی از باده گلگون به (۹۵)

عشق را باده مرد افکن و پرزور بده	لای این باده به پیمانه ادراک انداز
حکمت و فلسفه گرد است گران خیز مرا	خضر من از سرم این بار گران پاک انداز
می توان ریخت در آغوش خزان لاله و گل	خیز و در شاخ کهن خون رگ تا ک انداز (۹۶)

هزار بار نکو تر متاع بی بصری ز دانشی که دل او را نمی کند تصدیق
به پیچ و تاب خرد گرچه لذت دگر است یقین ساده دلان به ز نکته های دقیق (۹۷)

از لحاظ علامه اقبال و عارفان ژرف اندیشی نظیر او، که سرچشمه زیبائیها و عشق را خدای یکتا می دانند و در بحث آفرینش آدم به آیات مبارکاتی چون: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" (۹۸) و: "إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ فَإِذَا سُوَيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ" (۹۹) اعتقاد دارند که انسان از خدای آمده و بازگشتش به سوی اوست، مآلاً به نوعی اتحاد و پیوستگی میان عاشق و معشوق یا بنده و خداوند قائلند و طبعاً در آثارشان موضوعاتی چون وحدت وجود و موجود و کثرت در وحدت مطرح شده است، این مضمون نیز در غزلیات اقبال هم مورد توجه اوست و به صورتهای لطیف نظیر آنچه که در ابیات ذیل ملاحظه می شود، متجلی است:

کرا جویی چرا در پیچ و تابی که او پیدا است تو زیر نقابی
تلاش او کنی جز خود نبینی تلاش خود کنی جز او نیابی (۱۰۰)

فـرقی نـنهد عاشق در کعبه و بتخانه این جلوت جانانه آن خلوت جانانه (۱۰۱)

این گنبد مینایی این پستی و بالا

در شد به دل عاشق با این همه پهنایی

اسرار ازل جویی بر خود نظری واکن

یکتایی و بسیاری، پنهانی و پیدایی

هم با خود و هم با او، هجران که وصال است این
 ای عقل چه می گویی ای عشق چه فرمایی (۱۰۲)

پیدا به ضمیرم او پنهان به ضمیرم او
 این است تمام او در یاب مقام من (۱۰۳)

از مضامین بسیار جالبی که در ابتدای مجموعه غزلیات اقبال در پیام مشرق وجود دارد، توجیهی است که از نافرمانی ابلیس در جریان خلقت آدم و سجده نکردن بر او به عمل آمده است. موضوعی که در ادب عرفانی فارسی سابقه‌ای نسبتاً طولانی دارد و تا کنون شخصیت‌هایی چون منصور حلاج، عین القضاة همدانی، امام غزالی و سنائی غزنوی درباره آن سخن گفته، حتی در مقام دفاع از ابلیس برآمده‌اند، و سرپیچی او را از فرمان خداوند و سجده نکردن بر تربت حضرت آدم موجه قلمداد کرده‌اند. همانگونه که در غزل زیبای ذیل، سنایی غزنوی ضمن ستایش از سابقه عبودیت ابلیس، او را عاشقی پاک باخته نسبت به خداوند معرفی نموده و از زبان وی خطاب به خدای تعالی این شکوائیه پراحساس را به سلک نظم درآورده است:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز خیل فرشته سپاه بود	عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهادن دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام، دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت بیوده ام	و ز طاعت هزار هزاران خزانه بود

در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود بودم کمان به هر کس و بر خود گمانه بود
 آدم ز خاک بود من از نور پاک او گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود
 گفتند سالکان که نکردی تو سجده ای چون کرد می که بامنش این در میانه بود؟!
 جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود (۱۰۴)

و علامه اقبال را نیز غزلی است در پیام مشرق با عنوان "انکار ابلیس" که ضمن آن به زبان عزازیل خطاب به خداوند، سرکشی او از فرمان الهی و سجده نکردنش بر خاک آدم این گونه توجیه شده است:

نوری نادان نیم، سجده آدم برم او به نهاد است خاک، من به نژاد آذرم
 می تپد از سوز من، خون رگ کائنات من به دو صرصرم، من به غوتندرم
 رابۀ سالمات، ضابطۀ امهات سوزم و سازی دهم، آتش مینا گرم
 ساخته خویش را در شکنم ریز ریز تا ز غبار کهن پیکر نو آورم
 پیکر انجم ز تو گردش انجم ز من جان به جهان اندرم، زندگی مضمرم
 توبه بدن جان دهی، شور به جان من دهم تو به سکون ره زنی، من به تپش ره برم
 من ز تنک مایگان گدیه نکردم سجود قاهر بی دوزخم، داور بی محشرم
 آدم خاکی نهاد دون نظر و کم سواد زاد در آغوش تو، پیر شود در برم (۱۰۵)

از دیگر مضامین آموزنده غزلیات عارفانه اقبال در ارتباط با رفعت مقام انسان کامل که خلیفة الله فی الارض است و از خدای آمده و باید به خدای باز گردد و سرانجام به موطن اصلی خود که "باغ ملکوت" (۱۰۶) است مراجعت کند، و مآلاً لازم است گول اغواگریهای ابلیس که همواره او را به پستیها سوق می دهد نخورد، تا به اسفل السافلین و ورطه: "کالانعام بل هم اضل" (۱۰۷) دچار

نشود، موضوع بلندی همت و عزت نفس می باشد که با تغییراتی زیبا در نظیر نمونه های ذیل اظهار شده است :

نازشهان نمی کشم، زخم کرم نمی خورم

در نگرای هوس فریب، همت این گدای را (۱۰۸)

در دست جنون من، جبریل زبون صیدی

یزدان به کمند آور، ای همت مردانه (۱۰۹)

حاجتی پیش سلاطین نبرد مرد غیور

چه توان کرد که از کوه نیاید کاهی

مگذر از نغمه شوقم که بیابی در وی

رمز درویشی و سرمایه شاهنشاهی (۱۱۰)

در نگر همت ما را که به وادی فکنیم

دو جهان را که نهان برده عیان باخته ایم (۱۱۱)

دل به حق بند و گشادی ز سلاطین مطلب

که جبین بر در این بتکده سودن نتوان (۱۱۲)

غلام زنده دلانم که عاشق سره اند

نه خانقاه نشینان که دل به کس ندهند

نگاه از مه و پروین بلند تر دارند

که آشیان به گریبان کهکشان ننهند (۱۱۳)

عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد
عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد
عاشق آن است که تعمیر کند عالم خویش
در نسا زد به جهانی که کرانی دارد (۱۱۴)

با نشه درویشی درساز و دمادم زن
چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
گفتند جهان ما آیا به تو می سازد
گفتم که نمی سازد گفتند که برهم زن
در میکده ها دیدم شایسته حریفی نیست
بار ستم دستان زن، با مغیچه ها کم زن (۱۱۵)

تو ای شاهین نشین در چمن کردی از آن ترسم
هوای او به بال تو دهد پرواز کوتاهی
ز جوی کهکشانشان بگذر، ز نیل آسمان بر شو
ز منزل دل بمیرد گرچه باشد منزل ماهی (۱۱۶)

از دیگر مضامینی که در غزلیات اقبال نمودی جالب و چشمگیر دارد،
سالوس ستیزی و انتقاد از کسانی است که دین و دانش را ملعبه هوسها و مطامع
دنیوی خود قرار داده اند و از آن برای استثمار و استعمار مردم سود می جویند.
علامه اقبال از طرفی شبه عالمان متحجر یا به تعبیر خودش ملایان
متظاهر و صوفیان بی صفا و حاکمان آزمند جابری را که از فرومایگیها
عوام فریبیهایشان آگاه است، چنانکه فرماید:

ره و رسم فرمانروایان شناسم خران بر سر بام و یوسف به چاهی (۱۱۷)

و از سویی دیگر دانشمندان مادی بی ایمان، خصوصاً نوع فرنگی آن، یا کسانی را که مضمون این ابیات، شامل حالشان می باشد:

غریبان گم کرده اند افلاک را در شکم جویند جان پاک را (۱۱۸)

دین آن پیغمبر حق ناشناس (۱۱۹) بر مساوات شکم دارد اساس (۱۲۰)

زیر شلاق انتقادات هشیاری بخش و نکوهش خود قرار داده و اشعار نغز و آمو زنده‌ای را نظیر آنچه که ذیلاً ارائه می شود، در معرفی چهره باطنی آنان به سلک نظم در آورده است:

نمودارهایی از تصاویر ذهنی اقبال از ملایان بی نوا و صوفیان بی صفا:

نه شیخ شهر نه صوفی خرقه پوش اقبال

فقیر راه نشین است و دل غنی دارد (۱۲۱)

گرچه از طور و کلیم است بیان واعظ

تاب آن جلوه به آئینه گفتارش نیست

دل به او بند و از این خرقه فروشان بگریز

نشوی صید غزالی که ز تاتارش نیست (۱۲۲)

عشق در صحبت میخانه به گفتار آید

ز آنکه در دیرو حرم محرم اسرارش نیست (۱۲۳)

نه این جا چشمک ساقی نه آن جا حرف مشتاقی

ز بزم صوفی و ملا بسی غمناک می آیم (۱۲۴)

شیخ شهر از رشته تسبیح صد مؤمن به دام

کافران ساده دل را برهن ز تبار تاب

انقلاب، ای انقلاب، ای انقلاب

واعظ اندر مسجد و فرزند او در مدرسه

آن به پیری کودکی این پیر در عهد شباب

انقلاب، ای انقلاب، ای انقلاب (۱۲۵)

از آن پیش بتان رقصیدم و زنار بر بستم

که شیخ شهر مرد با خدا گردد ز تکفیرم (۱۲۶)

شنیده ام سخن شاعر و فقیه و حکیم

اگرچه نخل بلند است، برگ و برنهد

تجلیی که به آن پیر دیر می نازد

هزار شب دهد و تاب یک سحر ندهد (۱۲۷)

نمونه هایی از نکوهشهای اقبال، فرنگ و فرنگیان را:

فرنگ اگرچه سخن با ستاره می گوید

حذر، که شیوه او رنگ جوزنی دارد (۱۲۸)

بیا اقبال جامی از خمستان خودی در کش

تو از میخانه مغرب ز خود بیگانه می آیی (۱۲۹)

از منای باد صبا گوی به دانای فرنگ

عقل تا بال گشودست، گرفتار تراست

عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری

عجب این است که بیمار تو بیمارتر است (۱۳۰)

فکر فرنگ پیش مجاز آورد سجود

بینای کور و مست تماشای رنگ و بوست

گردنده تر ز چرخ و رباینده تر ز مرگ

از دست او به دامن ما چاک بی رفوست

مشرق خراب و مغرب ازان بیشتر خراب

عالم تمام مرده و بی ذوق جستجوست (۱۳۱)

قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را

همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد (۱۳۲)

ز علم و دانش مغرب همین قدر گویم
خوش است آه و فغان تا نگاه ناکام است (۱۳۳)

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران، خواب گران،
خواب گران خیز از خواب گران خیز (۱۳۴)

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شکافید و به سینا نرسید (۱۳۵)

دل بیدار ندادند به دانای فرنگ
این قدر هست که چشم نگرانی دارد (۱۳۶)

اگر در دل جهان تازه ای داری برون آور
که افرنگ از جراحتهای پنهان بسمل افتاده است (۱۳۷)

دانش مغربیان، فلسفه مشرقیان
همه بتخانه و در طرف بتان چیزی نیست (۱۳۸)

تو را نادان، امیدغمگساریها ز افرنگ است

دل شاهین بسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است؟ (۱۳۹)

غزلیات اقبال - چون دیگر آثارش - محل تجلی آرمانهای بلند و مقدس اوست - وی نظیر همه مصلحان خدا پرستی که در نظام هستی غایت و هدفی متعالی می نگرند و به شرف و کرامت انسانی عشق می ورزند و همواره در تکاپوی حقیقت و جویای کمال هستند، و بقای عالم را وابسته به وجود انسان کاملی می دانند که روزی با ظهور و شکوفایی گل وجودش بوستان خزان زده عالم انسانی به بهاران خرم مبدل می شود و آکنده از عدل و صفا می گردد؛ منتظر و چشم به راه آمدن آن منجی بزرگ است و چنانکه از آثار او خاصه اشعار ذیل بر می آید، چون اشارت وی به دانای راز و خضر وقتی است که باید از خلوت دشت حجاز بیرون آید و طرحی نو را در جهان بیفکند تا مستضعفان جهان که وارث زمین خدایند از یوغ ستم جهانخواران ظالم نجات پیدا کنند؛ بی گمان نظر او به مهدی موعود اسلام امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف - است که مسلمانان معتقد و با ایمانی چون اقبال، در ادعیه خود، خطاب به حضرتش این گونه استغاثه می کنند و تعجیل ظهورش را آرزو دارند: "انت الذی تملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً فعجل الله فرجک و سهل مخرجک و قرب زمانک و کثر انصارک و اعوانک و انجزلک و عدک فهو اصدق القائلین: و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمةً و نجعلهم الوارثین." (۱۴۰)

ابیات ذیل مؤید وجود این نظر و آرمان در غزلیات اقبال است :

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون

کاروان زین وادی دور و دراز آید برون

من به سیمای غلامان فر سلطان دیده ام

شعله محمود از خاک ایاز آید برون

عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات

تاز بزم عشق یک دانای راز آید برون

طرح نو می افکند اندر ضمیر کائنات

ناله ها کز سینه اهل نیاز آید برون (۱۴۱)

یا :

می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما (۱۴۲)

همان طور که در مباحث قبل اشارت شد : غزلیات اقبال فقط جنبه عاشقانه و عارفانه محض ندارد، بلکه دورنمایه اغلب آنها را مضامین سیاسی یا آموزشی و گهگاه اندزری و ارشادی تشکیل می دهد. او ضمن آن که تصویر نابسامانیهای فکری و اعتقادی عصر و جامعه خود را به زبانی شاعرانه همراه بالطایف و آرایشهای کلامی که خاص غزل است در آینه شعر خویش منعکس می کند، گهگاه به اقتضای سخن، موضوعاتی چون اهمیت کار و کوشش، آزادگی، امید واری، بی نیازی، فقر و خاکساری، توکل، قناعت، بشر دوستی و دیگر ارزشهای اخلاقی - انسانی را چاشنی اشعار غنائیش می سازد و از این رهگذر هم

احساسات خوانندگان صاحب‌نظر و دوستدار آثار خود را بر می‌انگیزد و بر دل و جان‌شان اثراتی ژرف می‌گذارد و هم‌قوه خردمندی و اراده‌آنان را تقویت می‌کند:
ابیات ذیل نمونه‌هایی است از این‌گونه مضامین آموزنده هشیاری بخش:

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد، آه که من کیستم؟
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم (۱۴۳)

به هرنفس که بر آری جهان دگرگون کن در این رباط کهن صورت زمانه گذر
اگر عنان تو جبریل و حور می‌گیرند کرشمه بردلشان ریز و دلبرانه گذر (۱۴۴)

به کیش زنده دلان زندگی جفا طلبی است

سفر به کعبه نکردم که راه بی‌خطر است (۱۴۵)

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی (۱۴۶)

در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران (۱۴۷)

تا کجا در ته بال دگران می‌باشی در هوای چمن آزاده پریدن آموز
آفریدند اگر شب‌بزم بی‌مایه تو را خیز و بر داغ‌دل لاله چکیدن آموز (۱۴۸)

یکی به دامن مردان آشنا آویز زیار اگر نگه محرمانه می‌خواهی (۱۴۹)

در آبه سجده و یاری ز خسروان مطلب که روز فقر نیاکان ما چنین کردند (۱۵۰)

دل بی نیازی که در سینه دارم گدا را دهد شیوه پادشاهی
چو پروین فرو ناید اندیشه من به دربوژه پر تو مهر و ماهی (۱۵۱)

از همه کس کناره گیر، صحبت آشنا طلب

هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خدا طلب
چون به کمال می رسد فقر دلیل خسروی است

مسند کیقباد را در ته بوریا طلب (۱۵۲)

کوتاه سخن آن که غزلیات آکنده از احساس و زیبایی علامه اقبال لاهوری ضمن برخورداری از محاسن بلاغی، صور خیال و نازک خیالیهایی که تداعی کننده اشعار نغز غزل سرایان بزرگ ایران خاصه شاعران پیرو سبک هندی است، از لحاظ دورنمایه و شامل بودن بر دستورالعملهای مفید و سازنده زندگی که مردم فضیلت خواه روزگار حاضر و فرداهایی دور و نزدیک را به کار می آید و یقیناً در نسل‌هایی آینده دگر گونیهای فکری و اعتقادی را ایجاد خواهد کرد، مؤید مضمونی است از آنچه خود در ابیات ذیل بدان اشارت فرموده است:

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی (۱۵۳)

دم مرا صفت با دفر و دین کردند
 نمود لاله صحرا نشین ز خونابم
 بلند بال چنانم که برسپهر برین
 فروغ آدم خاکی ز تازه کاریهاست
 چراغ خویش بر افروختم که دست کلیم
 گیاه را ز سرشکم چو یاسمین کردند
 چنانکا باده لعلی به ساتگین کردند
 هزار بار مرا نوریان کمین کردند
 مه وستاره کنند آنچه پیش از این کردند
 در این زمانه نهان زیر آستین کردند (۱۵۴)

نامش بر دفتر زمانه جاودانه باد
 لاهور آذر ۱۳۷۱ ش

یادداشتها و مآخذ

- ۱ - علی دشتی، سیری در دیوان شمس، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات کتابخانه ابن سینا، ص ۱۹
- ۲ - خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان اشعار، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات انجمن خوشنویسان، ص ۱۶۳
- ۳ و ۴ - شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، کلیات، تصحیح محمد علی فروغی، تهران ۱۳۲۰ ش، ص ۴۵۷
- ۵ - سروده مولانا غلام قادر گرامی، به نقل از مقدمه کلیات اشعار فارسی اقبال، ناشر، پروفیسور شهرت بخاری، چاپ لاهور ۱۹۹۰ م ۱۴۱۰ ق، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان و بنیاد بین المللی کتاب اسلام آباد، ص ۱۰
- ۶ - علامه محمد اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، مقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل، احمد سروش، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات کتابخانه سنائی، ص ۲۶، ۲۵
- ۷ تا ۱۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان لاهور - همان - ص ۳۲۴، ۳۲۵، ۲۸۸، ۲۸۴، ۲۹۸
- ۱۲ - در این مورد، علامه اقبال ضمن غزلی خطاب به دانشمندان بی ایمان و خردمندان بیدل و احساس که از درک لطیفه پیدا و نا پیدای عشق حقیقی عاجزند، چنین سرودهای نغزی دارد:

<p>درون خویش نکاویده ای دریغ از تو به نیم غمزه نیرزیده ای دریغ از تو حدیث شوق نفهمیده ای، دریغ از تو</p>	<p>بتان تازه تراشیده ای دریغ از تو به کوچه ای که دهد خاک را بهای بلند گرفتم این که کتاب خرد فرو خواندی</p>
--	--

رک : مآخذ پیشین ، ص ۳۱۶ ، ۳۱۷

۱۳ - جلال الدین محمد مولوی ، کلیات شمس (دیوان کبیر) تصحیحات و

حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵ ش، انتشارات امیر کبیر، ص ۲۵۵

۱۴ تا ۱۸ - کلیات اشعار فارسی اقبال ، انتشارات اقبال اکادمی پاکستان، لاهور -

همان - ص ۸۰۳ ، ۳۷۹ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۰۸

۱۹ تا ۲۱ - همین مآخذ، ص ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹

۲۲ - کلیات شمس (دیوان کبیر) - همان - جزو اول، ص ۲۶۹

۲۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۳۰۱

۲۴ - کلیات شمس (دیوان کبیر) - همان - جز اول، ص ۲۵۵

۲۵ ، ۲۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۳۶۶ ، ۴۱۵

۲۷ ، ۲۸ - دیوان اشعار حافظ - انتشارات انجمن خوشنویسان ، همان - ص

۱۰ ، ۲۰۴

۲۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۹۷ ، ۳۱۲

۳۰ - کلیات شیخ مصلح الدین سعدی، تصحیح : محمد علی فروغی - همان -

ص ۵۴۱

۳۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۹۷ ، ۳۱۲

۳۲ - کلیات شیخ مصلح الدین سعدی، تصحیح : محمد علی فروغی - همان -

ص ۵۴۱

۳۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - پیام مشرق - ص ۳۰۲ - نظیری

نیشابوری را غزلی است با مطلع :

گریزد از وصف ما هر که مردغو غانیست کسی که کشته نشد، از قبیله مانیت

که علامه اقبال مصرع دوم آن را در غزل مذکور تضمین کرده است. رک :

دیوان اشعار نظیری نیشابوری، به تصحیح : دکتر مظاهر مصفا، چاپ

تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۷۳

۳۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۳۷۵

۳۵ تا ۴۸ - مآخذ پیشین، صفحات ۴۷۹، ۴۱۴، ۳۵۶، ۳۲۰، ۳۰۵، ۳۹۹، ۲۵۲،

۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴ و ۳۴۳

۴۹ - دکتر حسین رزمجو، روش نویسندگان بزرگ معاصر، چاپ سوم تهران،

۱۳۷۰ ش، انتشارات توس، ص ۱۱۹

۵۰ - دکتر حسین رزمجو، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، چاپ مشهد

۱۳۷۰ ش، انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ص ۱۲۲

۵۱ تا ۶۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۳۰۱، ۳۸۰، ۲۵۹،

۲۹۷، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۲۸۰، ۴۰۴ و ۴۲۰

۶۳ تا ۷۴ - مآخذ پیشین، صفحات ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۱۳، ۴۲۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۹۷،

۴۰۴، ۴۱۴، ۳۱۵ و ۳۱۶

۷۵ - همین مآخذ، ص ۲۹۴، ۳۰۱

۷۶ - دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۹

۷۷ - شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی - همان - ج ۲ ص ۹۲

۷۸ - سوره مبارکه الاسراء ۱۷ آیه ۴۴

۷۹ - نظامی گنجوی، ابو محمد الیاس - کلیات خمسه - تهران ۱۳۵۱ ش،

انتشارات امیر کبیر، بخش مثنوی خسرو شیرین، ص ۱۲۳

۸۰ - دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۱۱۸

۸۱ - اشارت است به آیه ۷۳ سوره مبارکه احزاب : "انا عرضنا الامانة علی

السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنا و اشفقن

منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا"

۸۲ تا ۸۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۴۴، ۳۸۰، ۴۲۲،

۴۲۳، ۴۱۱، ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۸۹

۹۰ تا ۹۷ - همین مأخذ - ص ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۱۰

۹۸ - سوره مبارکه بقره ۲ آیه ۱۵۶

۹۹ - سوره مبارکه حجر ۱۵ آیه ۲۸

۱۰۰ تا ۱۰۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۲۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۲۳

۱۰۴ - سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم، دیوان اشعار، به اهتمام:

مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب،

ص ۶۳۵، توضیح: این غزل با مختصر تفاوتی در دیوان خاقانی شروانی،

تصحیح دکتر ضیاءالدین سجاوی، چاپ تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات زوار،

ص ۶۱۶ موجود است.

۱۰۵ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۴۴، ۲۴۵، علاوه بر این غزل،

علامه اقبال را در مثنوی جاویدنامه - در بخش فلک مشتری - شکوایه‌ای

است از زبان ابلیس خطاب به خداوند درباره آمد، که ضمن آن ابلیس به

درگاه خدا می‌نالد و گلایه می‌کند که چرا آدم را که موجودی است پست و

ضعیف و خام، به هم صحبتی و رقابت با او، انتخاب فرموده، و مآلاً از

قادر متعال می‌خواهد تا بنده دیگری که پخته تر و صاحب‌نظر و کامل باشد

بیافریند. ابیات ذیل متخیلی است از این بٹ و شکوا:

ای خداوند صواب و ناصواب	من شدم از صحبت آدم، خراب
هیچ‌گه از حکم مز سر برتافت	چشم از خود بست و خود را درنیافت
خاکش از ذوق ابا بیگانه‌ای	از شرار کبریا، بیگانه‌ای
صید، خود صیاد را گوید بگیر	الامان از بنده فرمان‌پذیر

از چنین صیدی مرا آزاد کن طاعت دیروزه من یاد کن
 پست از او آن همت والای من وای من ای وای من ای وای من
 فطرت او خام و عزم او ضعیف تاب یک ضریب نیارد این حریف
 بنده صاحب نظر باید مرا یک حریف پخته تر باید مرا
 لعبت آب و گل از من بازگیر می نیاید کودکی از مرد پیر
 ابن آدم چیست؟ یک مشت خس است مشت خس را یک شرار از من بس است
 بنده ای باید که پیچد گردنم لرزه اندازد نگاهش در تنم
 آنچنان تنگ از فتوحات آمدم پیش تو بهر مکافات آمدم

رک : مأخذ پیشین، بخش جاوید نامه، ص ۶۰۹

۱۰۶ - اشارت است به مضمون این بیت منسوب به مولانا جلال الدین مولوی
 که درباره رفعت مقام انسان کامل سروده است :

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

۱۰۷ - اشارت به مضمون آیه ۱۳۸ سوره مبارکه اعراف است که در آن حال
 انسانهای گمراه افتاده در حضيض، چنین توصیف شده است: "لهم
 قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان
 لا يسمعون بها اوليك كالانعام بل هم اضل اوليك هم
 الغافلون"

۱۰۸ تا ۱۱۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۴۰۴، ۳۰۶، ۳۱۵،

۳۲۳، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۵

۱۱۷ - ۱۱۸ - مأخذ پیشین، صفحات ۳۹۱، ۵۳۶

۱۱۹ - مقصود کارل ماکس ثورسین و بنیانگذار مکتب ماتریالیسم کمونیسم است.

۱۲۰ - مآخذ پیشین، صفحات ۳۹۱، ۵۳۶

۱۲۱ تا ۱۲۶ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳،

۳۶۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۷

۱۲۷ تا ۱۳۹ - همین مآخذ - صفحات ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۷،

۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۷

۱۴۰ - رک: کلیات مفاتیح الجنان، تألیف، حاج شیخ عباس قمی، چاپ پنجم

تهران ۱۳۷۰ ش، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی ص ۲۱۶ ترجمه

دعای مذکور: تو کسی هستی که جهان را پر از عدل و داد خواهی کرد، پس

از آن که آکنده از جوهر و بیداد شود - پس خداوند، زمان پیدایی تو را زود

مقرر فرماید و خروجت را آسان و دوران حکومت را نزدیک سازد و یا

ورانت را بسیار گرداناد و نوید پیروزی را که به تو داده است به زودی

رواکناد، چه او راستگو ترین سخنگوست که خود(در قرآن کریم) فرموده

است: ما اراده کرده ایم تا بر اهل ایمان یا کسانی که مستکبران آنان را

ضعیف کرده اند، منت گذاریم و به ایشان نعمتی بزرگ عطا کنیم و پیشوا و

وارث زمینشان گردانیم.

۱۴۱ تا ۱۵۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۳۹۰، ۴۱۶، ۲۸۰، ۴۰۴،

۲۹۵، ۳۵۳، ۳۱۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۸۶، ۴۱۶، ۳۹۰، ۴۹۱، ۴۰۵، ۴۱۶، این

غزل را به واسطه مضمون بکر و لطافت اندیشه و عاطفه‌ای که در ابیات

آن وجود دارد، به صورت کتیبه‌ای برکناره سقف آرامگاه علامه اقبال در

لاهور نقش کرده‌اند، که روشنی بخش دیدۀ زائران تربت پاک اوست.

بیا که بلبیل شوریده نغمه پرداز است
عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است
نوا ز پرده غیب است ای مقام شناس
نه از گلوی غزل خوان نه از رگ ساز است
تنم کلی ز خیابان جنت کشمیر
دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است (۱)
اقبال لاهوری

سخنی دربارهٔ ارمغان کشمیر*

و

دل بستگی اقبال به سرزمین کشمیر

ارمغان کشمیر نام ترجمهٔ منظومی است از اشعار اردوی علامه محمد اقبال لاهوری دربارهٔ کشمیر، که در تاریخ ششم سپتامبر ۱۹۹۲ میلادی مطابق با پانزدهم شهریور ماه ۱۳۷۱ شمسی توسط استاد فرزانه و سخن شناس دانشکده شرق شناسی دانشگاه پنجاب آقای دکتر آفتاب اصغر به فارسی برگردانده شده و از طرف انتشارات فاران و همکاری خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور به مناسبت سفر بر رئیس جمهور ایران به پاکستان، چاپ و منتشر گردیده است.

* این مقاله در شمارهٔ چهارم سال دهم مجلهٔ کیهان فرهنگی - تیرماه ۱۳۷۲ ش -
طبع و نشر شده است.

توفیق مطالعه این کتاب ارزنده که با اهدای نسخه‌ای از آن توسط مترجم محترم، به این بنده نصیب گردید؛ مرا بر آن داشت که به منظور حقیقت‌سناسی و ارجح‌سازی به کوشش شیفتگان زبان و ادب فارسی در کشور دوست و همسایه مان پاکستان و اظهار احترام به مقام والای اقبال، متفکر و شاعر عارف بزرگ مشرق، این چند سطر را در بیان احساسم نسبت به ارمغان کشمیر به رشته تحریر کشم و آن را به دوستان شاعری خود آگاه و ژرف اندیش تقدیم کنم که درباره خود گفت و چه نیکو و درست گفت که :

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی (۲)

آثار و آراء علامه اقبال که به زبانهای اردو و فارسی به سلک نظم درآمدند است، به منزله دریائی است بی کرانه و آکنده مرواریدهایی از حکمت و معرفت و مشحون از زیبایی و احساس، که باید توسط غواصانی دانشور و سخن شناس بررسی شود و از ذخایر بی پایان آن به عنوان رهنمود و دستورالعملهایی ارزنده برای زندگی توأم با شرافت و بزرگی در پرورش نسل فضیلت جوی روزگار حاضر و فرداهایی دور و نزدیک استفاده گردد. ترجمه ارمغان کشمیر گامی است بلند و مؤثر در زمینه شناخت و معرفی بیشتر آرمانهای مقدس اقبال نسبت به سرزمین زیبای کشمیر و اتحاد و یگانگی کشمیریان که در چنبرستم امرای دست نشانده دولت استعمارگر گرفتار بودند، و همچنان که در کتاب مذکور به تفصیل آمده است او برای تحقق این آرزو از سال ۱۸۹۶ میلادی که هنوز جوان نوزده ساله‌ای بیش نیست، عضو انجمن مسلمانان کشمیر می گردد و به منظور دفاع از حقوق مردم مستضعف کشمیر که تحت سلطه حکمروایان هندو "دوگرها" با آنان چونان

چهارپایان رفتار می شود به پا می خیزد و به دفاع از محرومانی دست می یازد که به قول خود او: "آتش دوگرها" آنان را به زور سر نیزه و آدار می ساخت که بدون دریافت حق الزحمه در کشتزار هاشخم بزنند و وقتی کشتهایشان بار آورد، ارتشی ها دسترنجشان را بریابند. (۳)

اقبال ضمن نخستین سفری که در سال ۱۸۸۹م به کشمیر می کند و مدت دو هفته را در خانه‌ای ساخته شده از قایق و بر روی دریاچه "دل" اقامت می‌گزیند، از طرفی دیدن مناظر زیبا و مینو سرشت این سرزمین که به گفتهٔ او:

اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است (۴)

و یا:

نهاده ست در دامن کوهساری	تو گویی که یزدان بهشت برین را
رها سازد از محنت انتظاری (۵)	که تار حمتش آدمی زادگان را

و از سویی رویا رویی با مردم محرومی که ساکن این بهشت هستند و دست استعمار، آن را به جهنمی سوزان برایشان مبدل کرده است، چنان احساساتی را در او به وجود می‌آورد که ساقی نامه کشمیر را با مضامین بکر و انقلابی اش به رشته نظم می‌اشارت فرموده است: "سخت احتیاج دارد که روحیهٔ خودشناسی مردم کشمیر بیدار دانیده شود. من پیرامون این موضوع منظومه‌ای ساخته‌ام که در آتیه‌ای نزدیک در مجموعه فارسی ام به چاپ می‌رسد."

غم جانکاه و عمیق اقبال را از محرومیت مردم کشمیر از جای جای

اشعاری که درباره این دوزخیان بهشت نشین به اردو و فارسی سروده است، از جمله دو بیت ذیل به خوبی می توان احساس کرد:

نمود گردش ایام آن چنان محزون

به تن روان شده اندر قفس چو صید زیون

چو پیش چشم مرا حال زار قومم بود

رها ز چشم شد از خون دل، یکی سیحون (۷)

مرحوم علامه اقبال پس از سفر دیگری که در سال ۱۹۲۱م به کشمیر می کند و با آزادیخواهان و استقلال طلبان زجر کشیده آنجا که به جرم انتقاد از اوضاع اسف بار مسلمانان، زیر فشار و شکنجه حکومت هندوها قرار دارند، آشنا می گردد و به هدایت و رهبری او مسلمانان کشمیر با برپائی اعتصابات و راه پیمائیهای سیاسی مذهبی علیه حکام خود قیام می کنند تا واقعه سیزدهم ژوئیه ۱۹۳۱م فرا می رسد که در جریان آن بیست و یک نفر بر اثر تیراندازی سربازان دوگره ها کشته می شوند. و این رویداد مبداء تاریخ آزادی کشمیر می گردد. و نهضت همچنان ادامه می یابد تا در روز چهارم ماه اوت ۱۹۳۷م، اقبال ضمن سخنرانی در جلسه عمومی کمیته هواخواهان استقلال کشمیر در لاهور، طی سخنان خود اظهار می دارد:

”مسئله کشمیر، مسئله ای است که، بازیست و مرگ سیاسی تمام مسلمانان هند و پاکستان مربوط است، و حق این است که اهل خطه کشمیر که جزو تفکیک ناپذیر ملت اسلامیة هستند اگر سرنوشت آنها را سرنوشت خود نپنداریم در واقع سراسر ملت مسلمان را به دست نیستی و نابودی واگذار کرده ایم: اگر قرار باشد مسلمانان در هندوستان به صورت ملتی نیرومند و مقتدر

درآیند، همیشه به خاطر داشته باشند: "کشمیر منطقه‌ای است که از جهات دین و فرهنگ، خالصهٔ اسلامی است - در هر حال اهل خطهٔ کشمیر، بهترین عضو جسد ملت اسلامی اند و اگر این عضو مبتلای درد و رنجی باشد، بقیهٔ افراد ملت نمی‌توانند راحت بخوابند." (۸)

او با این سخنان بشردوستانه و انقلابی خود که برگرفته از این کلام گهربار نبی اکرم (ص) است که فرموده "مثل المومنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه تداعى له سائر الجسد بالسهر والحمى" (۹)

(یعنی: حال مردم مسلمان با ایمان در دوستی با یکدیگر و شفقت نسبت به هم حال پیکره‌ای است که هر گاه عضوی از آن رنجور شود دیگر اعضای آن کالبد با بی‌خوابی و تباداری با آن عضو همدردی می‌کنند) روح حق طلبی و مبارزه را در کالبد رنج کشیده مردم مظلوم کشمیر می‌دهد و آنان را به احقاق حقوق از دست رفته شان برمی‌انگیزد.

هر چند آخرین، روزهای عمر پر برکت اقبال توام با سختیها و بیماریهای گوناگون سپری می‌گردد، ولی آنی از کشمیر و کشمیریان غافل نیست و احتمالاً در همین دوره است که افکار مربوط به کشمیر او به نام مستعار ملا زاده ضیفم لولابی به زبان اردو به سلک نظم کشیده شده است. خلاصه حضرت علامه اقبال روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی از جهان فانی به عالم جاودانی رحلت فرمود، در حالی که حدود نیم قرن نه فقط از لحاظ فکری مسلمانان کشمیر را راهنمایی کرد، بلکه عملاً از هیچگونه مساعدت و معاضدت به آنان دریغ‌نورزید. او در این مدت پنجاه سال به رهبری خردمندانه‌اش، ملت محکوم و مجبور کشمیر را به وسیلهٔ این گونه اشعار مهیج و دل‌انگیز برانگیخت و توان داد: (۱۰)

بسنده ای کز خویشتن دارد خبر آفرینند منفعت را از ضرر
بزم با دیو است آدم را و بیال رزم با دیو است آدم را جمال
خویش را براهرمن باید زدن تو همه تیغ آن همه سنگ فسن
تیز تر شو تا فتد ضرب تو سخت ورنه باشی در دوگیتی تیره بخت (۱۱)

مؤلف گرامی ارمغان کشمیر که خود ادیبی است احساسمند و نازک خیال، ضمن آنکه اشعار اردویی را که مربوط به سرزمین کشمیر است در این اثر به صورت کلام منظوم، به فارسی برگردانده است، ارمغان ارزنده خود را از بهر دل اخوان با بخشهایی خواندنی و مفید که به تربیت شامل عناوین ذیل است:

پیامی از دوست، ارمغان به حضور محترم رئیس جمهوری اسلامی ایران

پیشگفتار رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در پاکستان - سپاس
خصوصی، سخنهای گفتنی و پیشگویی علامه اقبال درباره سرنوشت کشمیر،
مزین کرده است. و سپس در سه فصل: عقب نمای تاریخی و سیاسی کشمیر،
عقب نمای ادبی و فرهنگی کشمیر، عقب نمای روابط و مناسبات اقبال با کشمیر،
حق مطلب را درباره معرفی پیشینه خطه کشمیر و انگیزه‌هایی که علامه اقبال را
برانگیخته است تا زبان شیرین فارسی را برای سرودن شعر خویش برگزیند و آن را
بر اردو ترجیح دهد، به خوبی ادا کرده و سر این نکته لطیف را که فرموده است:

گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت خامه من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با فطرت اندیشه ام (۱۲)

به تثری استوار و زیبا بیان داشته است.

ترجمهٔ منظوم از اشعار اردوی اقبال راجع به کشمیر، بیاض ملا زاده ضیغم لولایی کشمیری، و منظومه های فارسی اقبال دربارهٔ کشمیر، بخشهای اصلی کتاب ارمغان کشمیر را تشکیل می دهد. و تعلیقات و توضیحات و اضافات ابواب پایانی آن است که مؤلف محترم برای راهنمایی بیشتر خوانندگان نگاشته است و بالاخره اثر خویش را مبتنی بر شیوهٔ تحقیقات دانشگاهی و اصول علمی کتاب نویسی با فهرست منابع و مراجع کتاب که شامل ۶۶ مأخذ فارسی، ۳۶ منبع اردو، ۱۸ اثر انگلیسی است همراه کرده، که این خود نشانگر آن است که چه اندازه برای تهیه و تدوین اثر تقیس خویش رنج برده و چه مقدار از سرمایهٔ عشق و علاقه خود به زبان و ادبیات فارسی مایه گذارده است.

نگارنده این سطور که به قدر فهم و معرفت خود از "ارمغان کشمیر" بهره و لذت برده است، لازم می داند انتشار این کتاب خواندنی را که رنگ و بویی از نسیم سبکبال و گلها و ریاحین بوستانهای زیبا و خرم کشمیر دارد، به مؤلف مایه ور و معنی یاب آن و همه کسانی که در کار چاپ و نشر آن سهمی دارند تبریک بگویند و توفیقات معظم له را از خداوند "حکیم سخن در زبان آفرین" مسئلت نماید.

حسن ختام سخن را در معرفی ارمغان کشمیر با ارائه منظومهٔ زیبا و آموزنده‌ای که شادروان اقبال، آن را در تابستان سال ۱۹۲۱ میلادی به هنگام بازدید از کشمیر در باغ نشاط شهر "سری ناگار" در وصف زیبائیهای این خطه خرم بهشت آسا، سروده است، و ضمن آن نکته هایی لطیف و آموزنده را در غمخواری با مسلمانان کشمیر بیان داشته است، با آرزوی پیروزی نهایی ایشان به پایان

خوشا روزگاری خوشانو بهاری
 زمین از بهاران چو بال تدروی
 نیچند نگه جز که در لاله و گل
 لب جو خود آرایی غنچه دیدی؟
 چه شیرین نوایی؟ چه دلکش صدایی
 به تن جان، به جان آرزو زنده گردد
 نواهای مرغ بلند آشیانی
 تو گویی که یزدان بهشت برین را
 که تا حمتش آدمیزادگان را
 چه خواهم درین گلستان، گریخواهم
 سرت گردم ای ساقی ماه سیما
 شقایق برویان، ز خاک نژندم
 نبینی که از کاشغر تا به کاشان
 ز چشم امم ریخت آن اشک نابی
 کشیری که با بندگی خو گرفته
 ضمیرش تهی از خیال بلندی
 بریشم قبا خواجه از محنت او
 نه در دیده او فروغ نگاهی
 از آن می فشان قطره ای بر کشیری (۱۳)

نجوم پرن رست از مرغزاری
 ز فواره، الماس بار آبشاری
 نغلتد هوا جز که بر سبزه زاری
 چه زیبا نگاری؟ چه آیینه داری
 که می آید، از خلوت شاخساری
 ز آوای ساری ز بانگ هزاری
 در آمیخت با نغمه جو یباری
 نهاده ست درد امن کوهساری
 رها سازد از محنت انتظاری
 شرابی، کتابی، ریابی، نگاری
 بیار از نیاکان ما، یادگاری
 بهشتی فروچین به مشت غباری
 همان یک نوا بالاد از هر دیاری
 که تاثیر او گل دماند ز خاری
 بتی می تراشد ز سنگ مزاری
 خودی ناشناسی ز خود شرمساری
 نصیب تنش جامه تار تاری
 نه در سینه او، دل بیقراری
 که خاکسترش آفریند شراری (۱۴)

مراجع و پی نوشتها

- ۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال ، ناشر : پروفیسور شہرت بخاری، چاپ لاہور ۱۹۹۰م ۱۳۱۰ق به اہتمام اقبال اکادمی پاکستان لاہور و بنیاد بین المللی کتاب اسلام آباد، بخش پیام مشرق ص ۳۱۳
- ۲ - ہمین مآخذ، بخش زبور عجم ص ۴۰۵
- ۳ - ارمغان کشمیر تالیف دکتر آفتاب اصغر چاپ لاہور ۱۹۹۲م، از انتشارات فاران با همکاری خانہ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاہور، ص ۸۸ به نقل از کتاب ہندوستانی کہ به آن خدمت کردیم (انگلیسی) نوشتہ سرواتر لورنس
- ۴ و ۵ - مآخذ پیشین ، صفحات ۲۱، ۱۴۷
- ۶ - اقبال و کشمیر (به اردو) تالیف دکتر صابر آفاقی، چاپ لاہور ۱۹۷۷م انتشارات آکادمی اقبال پاکستان ص ۶۳
- ۷ - ارمغان کشمیر - همان - ص ۹۰
- ۸ - روزنامہ انقلاب شماره ۱۶ ماه اوت ۱۹۳۱م
- ۹ - شرح گلستان سعدی، به اہتمام دکتر محمد خزائلی، چاپ پنجم، تہران ۱۳۶۳ ش، انتشارات جاویدان، ص ۲۵۵
- ۱۰ - ارمغان کشمیر - همان - ص ۱۰۱
- ۱۱ و ۱۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - بخش جاویدنامہ، ص ۶۳۲ و بخش اسرار خودی ص ۳۲
- ۱۳ - واژہ "کشیری" کہ در بیت آخر این چکامہ آمدہ، همان "کشمیری" است - در آثار علامہ اقبال، در بسیاری موارد، بجای کلمہ "کشمیر" "کشیر" به کار رفتہ است.
- ۱۴ - ارمغان کشمیر - همان - بخش منظومہ های فارسی اقبال راجع بہ کشمیر، صفحات ۱۴۶ تا ۱۴۹

عظمت و محبوبیتِ علامه محمد اقبالِ لاهوری

از دیدگاهِ ما ایرانیان*

بنده قبل از هر سخنی لازم می دانم - ابتدا - از سازمان فرهنگی استانبول و شهرداری محترم این شهر - برگزارکنندگان کنفرانس بین المللی حاضر، که به منظور بزرگداشتِ علامه اقبالِ لاهوری شاعر و اندیشمندِ فرزانه پاکستانی تشکیل شده است؛ تشکر کنم، همچنین مراتب سپاس و امتنان خود را از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و رایزنی فرهنگی دولت جمهوری اسلامی ایران در ترکیه و دانشگاه فردوسی مشهد که ترتیب شرکت مرا در این مجمع شکوهمند علمی فراهم فرموده‌اند، اظهار دارم و از خداوند متعال استحکام روز افزون روابط دوستی و اشتراک مساعی میان کشورهای اسلامی جهان - بویژه ایران ترکیه و پاکستان - را مسالت نمایم.

موضوع سخنرانی من، "عظمت و محبوبیت علامه اقبال از نظر ما ایرانیان" است که با اجازه هیئت رئیسه محترم کنفرانس، آن را با ذکر مقدمه‌ای کوتاه، به حضور شما دانشمندان گرامی عرضه می کنم، با این امید که به یک بار شنیدن برایتان ارزش داشته باشد "و تا چه قبول افتد و چه در نظر آید."

* متن سخنرانی نویسنده است در کنگره بین المللی بزرگداشتِ علامه اقبال لاهوری، که از تاریخ نهم تا دوازدهم آذر ماه ۱۳۷۴ ش مطابق با ۳۰ نوامبر لغایت ۳ دسامبر ۱۹۹۵م در شهر استانبول ترکیه برگزار شده است. ترجمه ترکی این مقاله در شماره ۴ سال اول مجله آشنا - زمستان ۱۳۷۴ ش - نشریه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در آنکارا چاپ و منتشر شده و ترجمه انگلیسی آن مجموعه مقالات کنگره مذکور - به زودی - طبع و نشر خواهد شد.

مقدمه: سابقه آشنایی این بنده - به عنوان یک ایرانی فضیلت خواه - با علامه اقبال، (۱۲۵۶ - ۱۳۱۷ ش / ۱۸۷۷ - ۱۹۳۸ م) و شیفتگی و علاقه‌ام به اندیشه‌های بلند و احساسات انسانی این بزرگمرد، به سالها قبل - یعنی دوران جوانیم - می انجامد؛ و شاید اولین اثری از او که سخت مرا تحت تأثیر خود قرار داده و انگیزه‌ای شده است که دیگر آثار وی را مطالعه کنم، غزل معروف او با مطلع ذیل باشد:

چون چراغ لاله‌سوزم در خیابان شما ای جوانانِ عجم جان‌من و جانِ شما (۱)

غزلی که اقبال پیام دوستی و ارادت کیشی خود را در آن، به مردم ایران خاصه جوانان ایرانی ابلاغ می کند، همچنین مثنوی مشهور او بوده است با عنوان: پس چه باید کرد ای اقوام شرق (۲)

اما در جریان سفری که از مهر ماه سال ۱۳۷۱ تا اسفند ۱۳۷۲ شمسی - مطابق با سپتامبر ۱۹۹۲ لغایت مارس ۱۹۹۳ میلادی - به منظور تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشکده شرق شناسی دانشگاه پنجاب به شهر لاهور پاکستان داشتم، و حدود یک سال و نیم در این شهر مقیم بودم و طی آن، این توفیق نصیبم شد که توانستم ضمن زیارت مکرر آرامگاه اقبال و برخورداری از فیوضات معنوی پاک او، کلیات اشعار فارسی وی و چند اثر از سری اقبالیات - مقالاتی که توسط اقبال اکادمی پاکستان درباره مرحوم اقبال منتشر می شود را مطالعه کنم. و حتی موفق شدم خود کتابی را نام "قطره اشکی بر تربت اقبال" بنویسم، و در خلال این مطالعات پی بردم که علامه اقبال - به واقع - از آن شخصیت‌های نادر و بزرگ، و از زمره ابر مردان و انسانهای والایی است که دست یابی به همه ابعاد فکری و اعتقادی آنها یا شناختشان کار آسانی نیست و بدین جهت، به جرأت می توان او

را در ردیف انگشت شمار مصلحانِ عظیمی دانست که در یکصد سالهٔ اخیر، در ایجادِ نهضتِ های فکری، سیاسیِ مشرقِ زمین - بویژه در جهانِ اسلام از لحاظ احیایِ اسلامِ راستین، نقشی اساسی و حیاتی داشته‌اند، و پایگاهِ بلند او در ادب و عرفان و شعرِ متعهد - به حق - در مرتبه‌های است که ملک‌الشعرایِ بهار شاعرِ توانا و شهیرِ معاصرِ ایران این گونه از وی توصیف کرده است:

عصرِ حاضرِ خاصهٔ اقبال گشت	واحدی کز صد هزاران درگذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار	وین مبارز کرد، کارِ صد هزار (۳)

بنابراین، بنده می‌خواهم عرض کنم که امکانِ بحثِ دربارهٔ شخصیت و مقامِ فکری و شعری اقبال - آن گونه که حق و شایسته اوست - در این وقت‌های محدود و یا در چند مقاله و سخنرانی میسر نیست و مآلاً من نیز با توجه به وقتِ اندکی که در برنامهٔ امروز - در اختیارم هست؛ جز آنکه بتوانم سایه روشن از عظمت و محبوبیت او را که در آینهٔ ذهن ما ایرانیان منعکس است، برای شما حضارِ محترم ترسیم کنم، چاره‌ای ندارم و به عبارتی دیگر آنچه را ضمنِ سخنرانی خود ارائه خواهم کرد، به واقع گوشه‌هایی است از ارزشها و مزایای معنوی که در آراء و آثارِ علامه اقبال وجود دارد.

- اولین موضوعی که در بررسی زندگی فرهنگی و ادبی اقبال - از نظرِ ما ایرانیان - شایستهٔ تقدیر و سپاسگزاری می‌باشد، عنایتی است که آن مرحوم به زبانِ فارسی داشته و با وجود آنکه زبانِ مادری او پنجابی و زبانِ ملیِ کشورش - پاکستان - اردو بوده است و با آنکه تسلط کامل به زبانِ انگلیسی نیز داشته اما با آموختنِ زبانِ فارسی که کاربردِ آن در شبه قارهٔ هند سابقه‌ای افزون بر هزار سال دارد، و بعلاوه قرن‌ها زبانِ بین‌المللی و زبانِ علم و ادب در هند بوده است. - او

وسيله های معتبر و مؤثر را برای بیان اندیشه های بلند و عواطف لطیفش - از این رهگذر - به دست من آورد، و معروفترین و مایه ورتین آثار شعری خود یا منظومه های، اسرار و رموز (اسرار خودی - رموز بیخودی) - پیام مشرق، زیور عجم - جاویدنامه - پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟! - از مغان حجاز و ... که مجموعاً کلیات اشعار فارسی او را تشکیل می دهد، به زبان فارسی می سراید. و در واقع، با انتخاب این زبان که نسبت به زبانهای پنجابی، اردو و انگلیسی، استعداد و گنجایش ادبی و سیعتری دارد و قدرت آن در بیان مفاهیم قوی تر و ضمناً شیرین تر است، می تواند آرمانهای مقدس و افکار متعالی خویش را اظهار کند. و با دست یابی به این موهبت بزرگ، هم بر غنای ادب فارسی بیفزاید و هم شهرتی عالمگیر را برای خود فراهم آورد. چنانکه خود به این موضوع اذعان کرده و فرموده است:

عجم از نغمه های من جوان شد ز سودایم متاع او گران شد
عجوس برده ره گم کرده و در دشت ز آوای درایم کاوران شد (۴)
یا:

عجم از نغمه ام آتش به جان است صدای من درای کاروان است
حُدی را تیز تر خوانم چو عُرفی که ره خوابیده و محمل گران است (۵)

اقبال: انگیزه خویش را در انتخاب زبان فارسی و سرودن آثار عمیق و زیبایش را به این زبان، چنین توجیه نموده است:

گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه اش مسحیر گشت خامه من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت آن - یسه ام در خورد با فطرت اندیشه ام (۶)

او با فراگرفتن زبان فارسی - به واقع کلیدی را به دست آورد، که توانست با آن رفعت اندیشه اش را تجلی بخشد، و ضمناً به گنجینه های گراسنگ و بی پایان شعر و ادب فارسی راه یابد، و با آثار شاعران توانای ایرانی آشنا شود، و همان طور که بعداً خواهیم گفت، از خرمین پرفیض عارفان و ادیبان ایران زمین - مخصوصاً: مولانا جلال الدین محمد مولوی - خوشه چین کند و از طریق این آشنایی ها و گلگشت در جهان معنوی آنان، به با روری ذهن و اندیشه خود بیفزاید.

دو - دلبستگی علامه اقبال به فرهنگ ایرانی و به جریانهای فکری و اعتقادی که در تاریخ تمدن ایران از قدیمترین ازمه تا عصر حاضر پیش آمده، وارداتی که به بزرگان علم و ادب و عرفان ما و کلاً علاقه‌ای که به ملت و سرزمین ایران دارد - بنا بر دلایل و شواهدی که ذیلاً ارائه می شود - بر عظمت و محبوبیت آن بزرگمرد در نظر ما ایرانیان افزوده است:

او به انگیزه این دلبستگی که به تمدن ایرانی دارد، به هنگامی که تحصیلات خود را در حقوق و فلسفه در کشورهای انگلستان و آلمان به پایان می‌رساند و در سال ۱۹۰۸ م که از دانشگاه مونیخ آلمان در رشته فلسفه فارغ التحصیل می شود، رساله دکترایش را به بررسی "سیر فلسفه در ایران" اختصاص می دهد، این رساله که بعداً به صورت کتابی به زبان انگلیس منتشر می گردد، در سال ۱۳۵۳ ش توسط دکتر امیر حسین آریان پور استاد دانشگاه تهران به زبان فارسی ترجمه و طبع و نشر می شود.

اقبال از دانشمندان ایرانی نظیر: ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸) امام فخر رازی (۵۴۳-۶۰۶) امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) و شاعران عارفی چون: سنائی غزنوی (ف: ۵۲۵) فریدالدین عطار نیشابوری (ف: ۶۱۸) مصلح الدین سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۱) خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (۷۲۶-۷۹۲)

فخرالدین عراقی (۶۱۰-۶۸۸) کلیم کاشانی (ف: ۱۰۶۲) مخصوصاً: جلال الدین محمد مولوی (۶۰۴-۶۷۲) در آثار خود به بزرگی یاد کرده است و ارادت خویش را به این عارف بزرگ با کاربرد صفاتی مانند: "پیر رومی" و "مرشد روشن ضمیر" اظهار داشته و عظمت کار مولوی را در ردیف رسالت پیامبران دانسته و خود را مُرید و شاگرد مکتب وی شمرده است، چنانکه در منظومه "پیام شرق" و: "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" فرمود:

شاعری کو همچو آن عالی جناب	نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب
"پیر رومی" "مرشد روشن ضمیر"	کاروانِ عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه اش	جامِ جم شرمنده از آئینه اش
"پیر رومی" خاک را اکسیر کرد	از غبارم جلوۀ تعمیر کرد
موجم و در بحر او منزل کنم	تا در تابنده ای حاصل کنم
من که مستی ها ز صهبایش کنم	زندگانی از نفسهایش کنم (۷)

و یا در دو بیتی های عارفانه ذیل، چنین شکوهمند و زیبا در تجلیلی از مقام بلند جلال الدین مولوی برآمده و احترام عمیق خود را نسبت به او اظهار داشته است:

به کام خود دگر آن کهنه می ریز	که با جامش نیرزد مُلکِ پرویز
ز اشعار جلال الدین رومی	به دیوار حرم دل را بیاویز (۸)

گره از کار این ناکرده واکرد	غبار رهگذر را کیمیا کرد
نی آن نی نوازِ پاکبازی	مرا با عشق و مستی آشنا کرد (۹)

به روی من در دل باز کردند
ز خاک من جهانی ساز کردند
ز فیض او گرفتم اعتباری
که با من ماه و انجم راز کردند (۱۰)

و مآلاً - حاصل این ارادتها یا به تعبیر خود اقبال، نتیجه "این مستیها و زندگانی کردن بر اثر نفسهای گرم مولانا" تراوش این گونه ابیات پرشور از خامه هنر زای اوست، که گفته است:

بیاکه من زخم پیر روم آوردم
می سخن که جواتر ز باده عیش است (۱۱)
یا:

شعله درگیر زد برخس و خاشاک من
مُرشدِ رومی که گفت: منزل ما کبریاست (۱۲)

علاقه مندی اقبال را به ملت و سرزمین ایران - علاوه بر آنچه بدان اشارت شد - از دیگر آثار او، نظیر غزلی که با مطلع ذیل سروده است، می توان دریافت:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانانِ عجم جان من و جان شما (۱۳)

وی احترام خویش را به نیاکان ما ایرانیان ضمن بیتی از همین غزل، چنین بیان داشته است:

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما (۱۴)

که مصراع دوم بیت مذکور، تداعی کننده مضمون این بیت معروف خواجه شیراز - حافظ - است که فرموده:

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست (۱۵)

و نکته دیگری که حاکی از دلبستگی زنده یاد اقبال لاهوری به ایران می باشد، این است که او شهر تهران را مرکز امید جهان می داند و همچنان که در دیوان خود به زبان اردو، چنین سروده است:

طهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا

شاید کره ارض کی تقدیر بدل جائا! (۱۶)

اعتقاد دارد که اگر تهران به جای شهر "ژنو" محور و مرکز رسیدگی، شکایات و اختلافات ملتهای مشرق - قرار می گرفت، آینده بشریت به طور مسلم وضع بهتر و امید بخش تری می داشت.

ترجمه بیت اردوی مذکور از اقبال این است:

گر بود تهران، "جنیوا" از برای اهل شرق بو که تغییری کند، تقدیرشوم روزگار

سوم - همدلی و همسویی و هماهنگی شادروان اقبال لاهوری با ملت ایران از لحاظ اعتقاد راسخی که مردم ما به قرآن کریم و نجات آن، و اراداتی که به پیامبر (ص) و خاندان عصمت و طهارت دارند، از دیگر عوامل محبوبیت او در نظر

ایرانیان است. توجه و عنایتِ خاص که علامه اقبال به عظمتِ قرآنِ مجید - از لحاظِ هدایت و رهبریِ نوع انسان - دارد، و این که نیک می داند: "ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و یبشر المؤمنین یعلمون الصالحات ان لهم اجرا کبیراً". (۱۷)

(این قرآن، انسانها را به راهی هدایت می کند که مستقیم ترین راههاست، و به مؤمنان - کسانی که کارهای نیک می کنند، مژده می دهد که برای آنها پاداشی بزرگ خواهد بود)، او را واداشته است تا در آثارِ آموزنده خود، از مسلمانانِ جهان دعوتهای مکرر به عمل آورد تا برای تامینِ سعادتِ دو دنیایِ خویش، به "کتابِ خدا" چنگ در زنند و آن را پیشوایِ همیشگی شان قرار دهند، چه به اعتقاد وی:

گر تو می خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن (۱۸)

اقبال اذعان دارد که در همه مراحل زندگی اش، قرآن، غمگسار و راهنمای او در حل مشکلات بوده است:

غیر قرآن غمگسار من نبود قوتش هر باب را بر من گشود (۱۹)

و تأسّفِ وی در این است که چرا در دنیای مادی و پُر مرارتِ امروز، قرآن از صحنهٔ اجتماعاتِ مسلمانان متروک شده و بدان عمل نمی شود. بٹ و شکوایِ اقبال را در این مورد، از خلالِ ابیاتی نظیر آنچه که ذیلاً ارائه شده است، می توان دریافت:

تو به پروازی پری نگشوده ای کرمک استی، زیر خاک آسوده ای

خوار، از مهجوری قرآن شدی شکوه سنج گردش دوران شدی
 ای چو شب‌نم بر زمین افتنده ای در بغل داری کتاب زنده ای
 تا کجا در خاک می گیری وطن رخت بردار و سرگردون فکن (۲۰)

و بالآخره بزرگد اشتهایی که علامه اقبال از عظمت، رهبری و کارسازی
 قرآن - در آثار خود - مانند این ابیات به عمل آورده است :

آن کتاب زنده قرآن حکیم حکمت او لایزال است و قدیم
 نسخه اسرار تکوین حیات بی ثبات از قوتش گیرد ثبات
 حرف او را ریب نی، تبدیل نی آیه اش شرمنده تاویل نی
 می برد پابند و آزاد آورد صید بندگان را به فریاد آورد
 نوع انسان را پیام آخرین حامل او: "رحمة العالمین"
 ارج می گیرد از او نارجمند بنده را از سجده سازد سربلند (۲۱)

ما ایرانیان که دوستی و ولای محمد (ص) و خاندان پاکش با خون و
 جانمان عجین گشته، محبتی که "با شیر اندرون شده با جان به دروود" هنگامی که
 با متفکری صاحب‌دل و دردآگاه چونان زنده یاد اقبال لاهوری مواجه می شویم و
 می بینیم که او نسبت به کسانی که ما آنها را مقدس می شمیریم، عشق می ورزیم و
 پیرویشان را تنها راه نجات خود می دانیم، احساساتی ملتهب تر و شور و هیجان
 و محبتی زیاده‌تر از ما دارد؛ طبیعی است که به او دل می بندیم و برایش احترامی
 فوق‌العاده قائلیم. بامطالعه آثار منظوم اقبال، مخصوصاً مثنوی ارزنده "رموز
 بیخودی" او، ملاحظه می شود، که وی علاوه بر آنکه از حضرت محمد (ص) با
 چنین تعبیراتی نغز و ستایش آمیز یاد کرده و آیین اسلام را تنها وسیله نجات

بشریت از بدبختیها دانسته است :

در دلِ مُسلم مَقامِ مصطفاست	آبرویِ ما ز نامِ مصطفاست
در جهانِ آیینِ نو آغاز کرد	مَسندِ اقوامِ پیشینِ درِ نورد
از کلیدِ دینِ درِ دنیا گشاد	همچو او بطنِ اُمِ گیتی نزاد
روزِ محشرِ اعتبارِ ماست او	در جهانِ هم پرده دارِ ماست او
لطف و قهر او سراپا رحمتی	آن به یاران، این به اعدا رحمتی (۲۲)

هست دینِ مصطفیِ دینِ حیات	شرعِ او تفسیرِ آیینِ حیات
گر زمینی آسمان سازد تو را	آنچه حقِ می خواهد آن سازد تو را
صیقلش آئینه سازد سنگ را	از دلِ آهنِ رباید رنگ را (۲۳)

اعتقادش نسبت به خاندانِ پیامبر(ص) مخصوصاً نسبت به امیرِ مؤمنان علی علیه السلام و حضرتِ فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و احساساتِ ارادت کیشش نسبت به این اُسوه های فضیلت و بزرگی، که موردِ تقدیس ما ایرانیان هستند - در ابیاتی آکنده از شور و شوق و ایمان بیان شده است.

علامه اقبال ضمن بزرگداشتِ حضرتِ زهرا(س) - در مثنوی رموز بیخودی - بحثی جالب و سازنده، دربارهٔ زنانِ مسلمان و دفاع از حقوقِ آنان دارد که مورد توجه کامل ما ایرانیان نیز هست. او ایشان را با اوصافی چون : "اساسِ ملت و قوتِ دین"، "امینِ نعمتِ آیینِ حق" و "حافظِ سرمایهٔ ملت" می ستاید. و به زنانِ مؤمن توصیه می کند که چشمِ هوش از "اُسوهٔ زهرا(س)" مبنندند. و از جذبه های پر زرق و برق و فریبای دنیایِ فاسدِ امروز و تهاجمِ فرهنگِ مبتذلِ غرب بپرهیزند. که از جمله ابیات آن منظومهٔ هشجاری بخش، با عنوانِ "خطاب به

مُخَدَّرَاتِ اسَلامٍ " این دو بیت است :

فطرت تو جذبه ها دارد بلند چشمِ هوش از "اسوه زهرا" مبند
تا "حسینی" شاخِ تو بار آورد موسمِ پیشین به گلزار آورد (۲۴)

و درباره حضرت امام حسین - سیدالشهداء - علیه السلام و قیام عاشورا و ظلم ستیزی آن امام همام و یاران وفادارش، اقبال را چنین همنواییهای پرشور و جذبه با ما ایرانیان است :

.. خاست آن سر جلوه خیرالامم چون سحابِ قبله، باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت لاله در ویرانه ها کارید و رفت
تا قیامت، قطع استبداد کرد موجِ خونِ او، چمن ایجاد کرد
بهر حق در خاک و خون گردیده است پس بنای لاله گردیده است
سر ابراهیم و اسماعیل بود یعنی آن اجمال را تفصیل بود
عزم او چون کوهساران استوار پایدار و تُند سیر و کامکار
تیغ بهر عزت دین است و بس مقصد او حفظِ آیین است و بس
خون او تفسیر این اسرار کرد ملتِ خوابیده را بیدار کرد
رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها افروختیم
تارما از خماش لرزان هنوز تازه از تکبیر او، ایمان هنوز
ای صبا ای پیکِ دور افتادگان اشکی ما بر خاکِ پاکِ او رسان (۲۵)

چهارم - از نکته های مهم دیگری که مقام علمی، سیاسی و ژرف اندیش و دردآشنایی علامه اقبال را در نظر ما ایرانیان رفعت بخشیده و او را به عنوان

مصلحی بزرگ محبوبان ساخته است و هم‌رایی و هم‌سویی وی با مصلحان و اندیشمندی از ما است، شخصیت‌های نظیر: سید جمال الدین اسدآبادی (۱۲۱۴-۱۲۵۲ هـ.ق) و حضرت امام خمینی (۱۳۶۸) و متفکرانی چون شادروان دکتر علی شریعتی (۱۳۵۵-۱۳۱۲ ش) (۲۶) که با سخنرانیها و نوشته های تکان دهنده آگاهی بخش خود، مسلمانان جهان را به وحدت کلمه و عمل، یا تحقق این کلام الهی که فرموده است: "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا" (۲۷) فراخواندند، و در دعوت‌های خویش، ملتهای مسلمان را به پرهیز از تعصبات نژادی، قومی، ملی و دوری جستن از ناسیونالیسم افراطی (شورنیسم) توصیه کردند، و آنان را به مبارزه علیه تهاجم فرهنگی شرق ملحد و غرب مستکبر - که لازمه‌اش دست‌یابی به استقلال یا تحقق شعار "نه شرقی نه غربی بل اسلامی" است، برانگیخته و آوای وحدت و فریادهای آزادی بخشی را نظیر آنچه که در ابیات ذیل از زنده یاد اقبال می‌خوانیم، به منظور بیداری مسلمانان و رساندن آنها به اتحاد و اتفاق برکشیدند:

.. چون گل صد رنگ ما را بو یکی است	اوست جان این نظام و او یکی است
قلب ما از هند و روم و شام نیست	مرز و بوم ما بجز "اسلام" نیست
مسلم استی دل به اقلیمی میند	گم مشو اندر جهان چون و چند
می ننگند مسلم اندر مرز و بوم	در دل او یاوه گردد، شام و روم (۲۸)

مضامین از این قبیل که در دعوت به استقلال و رهایی از استعمار شرق و غرب، از خامه هنرزی اقبال - هماهنگ و هم‌نوا با اندیشمندان بیدارگر ایران - به سلک نظم در آمده است:

بیا ساقی نقاب از رخ برافکن
به آن لحنی که نه شرقی نه غربی است
 چکبید از چشم من خون دل من
 نوایی از مقام "لاتخف" زن (۲۹)

* * * *

خدا آن ملتی را سرودی داد
 به آن ملت سروکاری ندارد
 که تقدیرش به دست خویش بنوشت
 که دهقانش برای دیگران کشت (۳۰)

* * * *

مسلمانی که داند رمز دین را
 اگر گردون به کام او نگرود
 نساید پیش غیرالله جبین را
 به کام خویش گرداند زمین را (۳۱)

یا این نکته های آموزنده که در ارتباط با مبارزه با غربزدگی و مقابله
 باتهاجم فرهنگ منحط غرب و مکتبهای ضد دینی نظیر: مرام اشتراکی کمونیسم،
 در آثار اقبال به فراوانی وجود دارد:

ترک و ایران و عرب مست فرنگ
 مشرق از سلطانی مغرب خراب
 هر کسی را در گلو، شست فرنگ
 ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو
 اشتراک از دین و ملت برده تاب (۳۲)
 مؤمن خود، کافر افرنگ شو (۳۳)
 آه از اندیشه لا دین او (۳۴)
 نشئه افرنگ را از سربینه
 خیز و از کار امم بگشا گره
 داستان خود ز دست اهرمن
 نقشی از جمعیت خاور فکن

وای از افرنگ و از کارِ فرنگ	تا کجا در قیدِ زُتارِ فرنگ
زخم از او، نشتر از او، سوزن از او	ما وجویِ خون و امیدِ رفو
کشتن بی حرب و ضرب، آیینِ اوست	مرگها در گردشِ ماشینِ اوست
هوشمندی از خمِ او می نخورد	هرکه خورد، اندر همین میخانه مُرد
آنچه در خاک تو رست ای مردِ حُرّ	آن فروش و آن بپوش و آن بخور
ای ز کارِ عصرِ حاضر بی خبر	چرب دستیهای مغرب را نگر
قالی از ابریشم تو ساختند	باز او را پیش تو انداختند
چشمِ تو از ظاهرش افسون خورد	رنگ و آب او، تو را از جا برد
وای آن دریا که موجش کم تپید	گوهرِ خود را ز غواصان خرید (۳۵)

و از طرفی، مرحوم اقبال، علاوه بر دعوت‌های مکرری که در خلالِ آثار خویش از مسلمانان برای اتحاد و تقریبِ مذاهبشان به عمل آورده است؛ آنان را به بیدار شدن از خوابِ غفلتی که استعمارِ گرانِ اروپایی و آمریکایی، در رهگذرِ تهاجمِ فرهنگِ منحطِ خود و بافریب و خدعهٔ استثمار یا در واقع استثمار برایشان فراهم کرده اند، فراخوانده است. نظیر مسمط مشهوری که با عنوان "از خوابِ گران خیز" که ابیاتِ ذیل بخشی است از آن صلاهی اسرافیلی او:

ای غنچه خوابیده چونرگس نگران خیز	کاشانهٔ ما رفت به تاراج، غمان خیز
از نالهٔ مرغِ چمن از بانگِ اذان خیز	از گرمیِ هنگامه‌ی آتشِ نفسان خیز
از خوابِ گران، خوابِ گران، خوابِ گران، خیز	
از خوابِ گران خیز	

.. خاور همه مانند غبارِ سرراهی است یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است
هر ذره این خاک، گره خورده نگاهی است از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خوابِ گران، خوابِ گران، خوابِ گران، خیز

از خوابِ گران خیز

.. فریادِ زا فرنگ و دلاویزیِ افرنگ فریادِ شیرینی و پرویزیِ افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزیِ افرنگ معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خوابِ گران، خوابِ گران، خوابِ گران، خیز

از خوابِ گران خیز

خلاصه آنکه اقبال - از لحاظِ نقش مؤثری که در بیداریِ ملت‌های مشرق
زمین، بویژه مسلمانان شبه قاره هند و تحققِ استقلالِ پاکستان دارد، مصداقِ بارزی
است از این سخن و پیشگوییِ خود که دربارهٔ خویش فرموده است :

پس از من شعرِ من خوانند و دریابند و می گویند:

جهانی را دگرگون کرد یک مردِ خود آگاهی (۳۷)

و این موضوع نیز، از عواملی است که شخصیت او را در چشم و دل
آزادگان استعمار ستیز مشرق زمین - بویژه روشنفکران ایرانی، متعالی و عظیم
جلوه گر ساخته است.

پنجم - با عنایت به این که ایران، سرزمینِ شعر و ادب و عرفان و هنر
است، و ملت ایران تا کنون سخنوران و شاعرانِ بزرگی چون: فردوسی و مولوی
و حافظ و سعدی و نظامی و خیّام را در دامن پرورده است. و از طرفی با توجه به
این واقعیت که اغلب مردمِ ایران زمین، هنر دوست، معنی یاب و اهلِ دلند و خود

شاعر، لذا از دیگر دلایل محبوبیت علامه اقبال در نظر ما ایرانیان، لطف سخن او و ظرافتهای شعری و صور زیبای خیالی موجود در اشعار وی است. و چون سخنش از دل برخاسته است لا جرم بردل می نشیند، و تا اعماقی جان و روح هنر دوستان اثر می گذارد و عظمت و محبوبیتی توأم با اعجاب و تحسین را برای گوینده آن اشعار در چشم صاحب‌دلان سخن سنج فراهم می سازد.

برای توجیه و تبیین این مطلب، بنده - در این جا - با نقل بخشی از مقدمه مقاله‌ای که چندی قبل با عنوان "سیری در غزلیات اقبال" نگاشته‌ام، همراه با ابیاتی از علامه اقبال، که شاهدهی است بر لطافت ذوق، عمق اندیشه و هنر شاعرانه او، سخن را به پایان می برم:

"... وقتی که به گلگشت در بوستان شعر اقبال - بویژه غزلیات آکنده از شور و حال او، مشغول هستیم، گویی در فضای معنوی گام نهاده‌ایم، که تمامی مظاهر زیبای کائنات، از آسمان پرستاره با کهشکانه‌های عظیم، خورشید فروزان، ماه تابان، دریا، صحرا، کوه، جنگل، رودخانه‌های خروشان، شفق و فلق خونفام، تا لاله زاران و مرغزارهای خرم، با گلهای رنگا رنگشان، یکجا در چشم انداز دیده دلمان جمع شده اند؛ و هر کدام نشانه‌ای است از رمز و رازی که شاعر عارف ما به کمک آنها، مکتوبات ضمیر و نهانیهای دل و روح خود را برایمان بازگو می کند. و ما را با خویش به جهان درونیش رهنمون می شود، او جهان می دهد و به سرزمین روشناییها، به بهشت خداوند، عالم فرشتگان و به قلمرو ناکجا آبادها، آرمان شهرها، و به آنچه اندر وهم نماید، می کشاند و از خود بی خبرمان می سازد...

در "زبور عجم" و بخشی از "پیام مشرق" که مجموعه غزلیات اقبال را تشکیل می دهند، هم رنگ و بویی از دیوان غزلیات آکنده از تب و تاب "شمس" مولانا جلال الدین، به دیده دل و مشام جان می رسد و هم لطایف و نکته های باریکتر ز موی موجود در غزلیات لسان الغیب - حافظ - را فریاد می آورد، و بعضاً استحکام اندیشه و بلاغت کلام استاد سخن، شیخ شیراز - سعدی - از آنها

استنباط می گردد.*

و بی گمان، همین جنبه های گوناگونِ فکر و احساس و خیال و عواطفِ متنوع و زیباییهای لفظی و معنوی است، که اشعارِ علامه اقبال - خاصه غزلیات، دوبیتی ها و رباعیات او را به چنان پایگاهی از رفعتِ ادبی و قدرتِ تأثیر رسانیده، که به واقع همه آنها مصادیقی شده است از این توصیف هنرمندانهای که خود اقبال درباره لطایف شعری، دم گرم و نفوذ کلام و بلندی اندیشه خویش - در زبور عجم - فرموده است:

آنچه من در بزمِ شوق آورده ام دانی که چیست؟

یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می (۳۸)

ضمن آنکه اقبال برخلافِ اغلبِ شاعران، از شعر، نه به عنوانِ هدف، بلکه وسیله بیان اندیشه های سازنده خویش استفاده کرده است، همانطور که خود گوید:

نغمه کجا و من کجا، سازِ سخن بهانه ای است

سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را (۳۹)

آنچه به عرضتان رسید، در واقع، سایه روشنی کمرنگ بود از تصویرِ عظیم و دوست داشتنی که علامه در ذهنِ ما ایرانیان دارد - و به جرات می توان گفت که همه روشنفکرانِ دین باورِ ایرانی و تمامی مصلحت خواهان هنردوست در سراسر جهان که اقبال را می شناسند، ارادتمندش هستند و به عظمتِ اندیشه و لطافتِ ذوق و هنرِ شعری او اذعان دارند.

* رک: به مقاله پنجم کتاب حاضر: "سیری در غزلیات اقبال"

مآخذ و پی نوشتها

۱ و ۲ - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمهٔ احمد سروش، تهران، ۱۳۴۳ ش، انتشارات کتابخانهٔ سنائی، صفحات ۱۵۴ و ۳۸۸.

۳ - یادنامهٔ اقبال، به کوشش: بهاءالدین اورنگ، لاهور، ۱۳۵۸ ش، انتشارات خانهٔ فرهنگ ایران - لاهور، ص ۱۵۴

۴ و ۵ - کلیات اشعار اقبال - همان - بخش پیام مشرق، ص ۲۱۰

۶ - همین مآخذ، بخش اسرار خودی، ص ۱۱

۷ - کلیات اقبال - فارسی - با مقدمهٔ: جاوید اقبال، طبع لاهور ۱۹۹۰ م، ناشر: پروفیسور شهرت بخاری، انتشارات: اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، صفحات ۳۳۲ و ۶۸۱.

۸ تا ۱۰ - مآخذ پیشین، صفحات ۸۱۷ و ۸۱۸

۱۱ و ۱۲ - همین مآخذ، صفحات ۳۰۶ و ۳۰۹ - غزلِ اخیر را اقبال به اقتضای غزلی از مولوی با مطلع ذیل سروده است:

هر نفس آوازِ عشق می رسد از چپ و راست

ما به چمن می رویم، عزم تماشاگر است

رک: کلیات شمس، یا دیوان کبیر، با تصیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم تهران ۱۳۵۵ ش (۲۵۳۵) انتشارات امیرکبیر، جزء اول، ص ۴۷۳

۱۳ و ۱۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمهٔ احمد سروش، همان، ص ۱۵۴

۱۵ - دیوان اشعار حافظ، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، همان، ص ۱۷

۱۶ - رک: کلیات اقبال اردو به کوشش: شیخ نازم علی ایند سنز، پبلشرز، لاهور،

اشاعت هشتم ۱۹۸۹م، ادبی مارکیت چوک انارکلی، ص ۶۰۹

۱۷ - سورة مبارکه اسراء / ۱۷، آیه ۹

۱۸ تا ۲۱ - کلیات اشعار اقبال لاهوری، بامقدمه احمد سرورش، همان -

صفحات ۸۲، ۸۴، ۱۱۲

۲۲ و ۲۳ - کلیات اقبال - فارسی - بامقدمه جاوید اقبال، همان، صفحات ۳۸ و

۳۹ و ۱۳۷

۲۴ و ۲۵ - مآخذ پیشین، صفحات ۱۶۲

۲۶ - این موضوع را نگارنده در سخنرانی که با عنوان "همسانیه‌های فکری و آرمانی

موجود در آثار علامه اقبال لاهوری و دکتر شریعتی" در سمینار

بزرگداشت پانزدهمین سالگرد فوت شادروان دکتر علی شریعتی - روز

جمعه ۷۱/۳/۲۹ در تالار هتل آواری شهر لاهور، از طرف بنیاد اقبال

شریعتی پاکستان و خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور، برگزار

گردید، به تفصیل بیان داشته است. رک: کتاب حاضر، مقاله چهارم

۲۷ - سورة مبارکه آل عمران / ۳، آیه ۱۰۳

۲۸ - کلیات اشعار فارسی اقبال - بامقدمه اقبال جاوید، همان، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴

۲۹ تا ۳۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، بامقدمه احمد سرورش، همان،

صفحات ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۴

۳۲ تا ۳۵ - مآخذ پیشین، صفحات ۳۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲

۳۶ و ۳۷ - همین مآخذ، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۷

۳۸ و ۳۹ - مآخذ پیشین، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۲

فهرست مراجع فارسی

آری این چنین بود برادر! نوشه دکتر علی شریعتی، چاپ تهران ۱۳۹۱ق، انتشارات حسینیه ارشاد

احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم تهران ۱۳۴۷ش، انتشارات امیر کبیر

ارمغان کشمیر، تألیف دکتر آفتاب اصغر چاپ لاهور ۱۹۹۲م انتشارات فاران باهمکاری خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهور

اسلام شناسی، تألیف دکتر علی شریعتی، چاپ مشهد ۱۳۴۷ش

اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی، نوشته دکتر علی شریعتی چاپ تهران (بی تا) انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، تألیف: دکتر حسین رزمجو، مشهد ۱۳۷۰ش، انتشارات آستان قدس رضوی

بازگشت به خویشتن، بازگشت به که ام خویش؟ نوشته: دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۵۶ش، انتشارات حسینیه ارشاد

پدر، مادر، مامتهمیم! نگارش: دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۵۰ش، انتشارات حسینیه ارشاد

تشیع علوی، نوشته: دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۵۲ش، انتشارات کتابخانه دانشجویی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تفسیر نوین، تألیف: محمد تقی شریعتی مزینانی، تهران ۱۳۵۳ش، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلام، ج ۱

حسین وارث آدم، نوشته: دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۴۹ش، انتشارات حسینیه ارشاد
دیوان اشعار بهار، محمد تقی (ملک الشعراء) تهران ۱۳۳۶ش، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر ج ۲

دیوان اشعار حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، به اهتمام محمد قزوینی

و دکتر قاسم غنی (بی تا) انتشارات زوار

دیوان اشعار خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار به کوشش و

تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات زوار

دیوان اشعار سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدودالدین آدم، به اهتمام مدرس رضوی،

تهران ۱۳۲۰ ش، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب

دیوان اشعار مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹ ش،

انتشارات پیروز

دیوان اشعار نظیری نیشاپوری، به تصحیح دکتر مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰ ش

رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری، تصحیح محمد علی فروغی و دکتر قاسم

غنی، تهران ۱۳۶۲ ش، انتشارات کتاب فرزانه

روش نویسندگان بزرگ معاصر، نوشته دکتر حسین رزمجو، چاپ سوم تهران

۱۳۷۰ ش، انتشارات توس

زن، نوشته دکتر علی شریعتی تهران ۱۳۶۰ ش، انتشارات سبز

سرود سرمد، از دکتر عبدالحمید عرفانی، چاپ تهران ۱۳۴۱ ش

سیری در دیوان شمس، نوشته علی دشتی چاپ دوم تهران ۱۳۲۷ ش، انتشارات

کتابخانه ابن سینا

شرح گلستان سعدی، به اهتمام دکتر محمد خزائلی، چاپ پنجم تهران ۱۳۴۳ ش،

انتشارات جاویدان

شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، نوشته دکتر حسین رزمجو، چاپ

مشهد ۱۳۶۹ ش، انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۲

فرهنگ فارسی، تألیف : دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۵ ش انتشارات امیر کبیر،

ج ۶ (بخش اعلام)

کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سرورش، تهران ۱۳۴۲ ش،

انتشارات کتابخانه سنایی

کلیات اشعار فارسی اقبال، ناشر پروفیسور شہرت بخاری، چاپ لاہور ۱۹۹۱م
۱۴۱۰ بہ اہتمام اقبال اکادمی پاکستان، لاہور و بنیاد بین المللی کتاب،
اسلام آباد

کلیات اقبال اردو، بہ کوشش: شیخ غلام، علی ایند سنز، پبلشرز، لاہور - اشاعت
ہشتم ۱۹۸۹م، ادبی مارکیٹ، چوک انارکلی

کلیات خمسہ نظامی، گنجہ ای، چاپ تہران ۱۳۵۱ش، انتشارات امیر کبیر
کلیات شمس (دیوان کبیر) باتصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تہران
۱۳۵۵ش، انتشارات امیر کبیر

کلیات شیخ مصلح الدین سعدی، بہ اہتمام و تصحیح: محمد علی فروغی، تہران
۱۳۲۰ش، انتشارات علمی

کلیات مفاتیح الجنان، تالیف: حاج شیخ عباس قمی، چاپ پنجم تہران ۱۳۷۰ش،
انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی

کویر، نوشتہ دکتر علی شریعتی، مشہد ۱۳۴۹ش، چاپ طوس

گزارش بیست و دومین کنگرہ اندیشہ اسلامی الجزایر و بحثی دربارہ وحدت اسلامی

(مقالہ) نوشتہ: دکتر حسین رزمجو، مجلہ مشکوٰۃ، شمارہ ۲۲، بہار ۱۳۴۸ش
لغت نامہ دہخدا، تالیف: علامہ علی اکبر دہخدا، چاپ تہران ۱۳۴۸ش، شمارہ
مسلسل ۱۷ (ال-لب)

ما و اقبال، نوشتہ دکتر علی شریعتی، تہران ۱۳۶۹ش، انتشارات الہام
مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی بلخی، بہ سعی و اہتمام و تصحیح
رینولد - الین نیکلسون، تہران ۱۳۵۲ش انتشارات امیر کبیر

نہج الفصاحہ، مترجم و فراہم آورندہ: ابوالقاسم پایندہ، چاپ سیزدہم تہران
۱۳۶۰ش، انتشارات جاویدان

یادنامہ اقبال، بہ کوشش: بہاء الدین اورنگ، لاہور ۱۳۵۸ش، انتشارات
خانہ فرهنگ ایران

مراجع غیر فارسی

بہ زبان اردو

اقبال و کشمیر، تالیف: دکتر صابر آفاقی، چاپ لاہور، ۱۹۷۷م، انتشارات اکادمی اقبال، پاکستان

روح اقبال، نوشتہ: دکتر یوسف حسین خان، چاپ دہلی ۱۹۵۷م

روزگار فقیر، نوشتہ فقیر سید وحیدالدین، چاپ کراچی ۱۹۴۶م

گفتار اقبال، بہ اہتمام محمد رفیق، چاپ لاہور ۱۹۶۹

مراجع بہ زبان عربی

تخف العقول عن آل الرسول، تالیف: ابن شعبہ الحرانی، تصحیح علی اکبر

الغفاری، تہران ۱۳۶۴ ش، انتشارات کتابفروشی اسلامیہ

الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر، تالیف: جلال الدین عبدالرحمن ابی

بکرالسیوطی، طبع مصر ۱۳۲۱ ھق، ج ۱

المعجم المفہرس لالفاظ القرآن الکریم، وضعہ: محمد فواد عبدالباقی، القاہرہ

۱۳۶۴ ھق مطبۃ دارالکتب المصریہ

و:

LAHORE PAST AND PRESENT. By Muhammad Baqir

Professor Emeritus: University of the Punjab, Published for the Punjab Adabi Academy

13-G, Model Town, Lahore 14, Pakistan, 1984.

۱۳۹۹

اقبال

اقبال اکادمی پاکستان